

احوال حضرت سید اسحاق بن علیہ السلام

۴۹۸

شصت و چہارم ہجری

چنانکہ ابن ابی الحدید و میری و اغلب مورخین شیعی ہستی نوشتہ اند و سید عبد الرحمن عیون میری
چنان بود کہ در زمان رسول خدای صلی اللہ علیہ وآلہ بیچ مولودی متولد نیکشت مگر انیکہ بحضرت رسول خدای
شرف میا خشد و آنحضرت در عیش و عافی نیز میفرمود و چون مروان متولد کرد دید و او را بخدمت آنحضرت
فرمود ہوا لوزع بن لوزع الملعون بن الملعون داین و زرع جانوری معروف و با سام ابرص از یک جنب
و با تفاق از حضرت موزیہ و در احادیث از جملہ مسو خات است و زرع و او زراع و در زغان جمع و زرع است
بخاری و مسلم و نسائی داین ماجرا ہم شریک روایت کردہ اند کہ گفت از رسول خدای صلی اللہ علیہ وآلہ
در قتل ابن جانور حضرت طلبیدم و مرا بقتل آن امر فرمود و در صحیحین وارد است کہ رسول خدا بقتل و زغہ
نمود و نویسیش نامید و فرمود در آن ہنگام کہ بر ایہم علیہ السلام را میخوہ شد با تشہد و افکندہ بیچ دایہ و زمین بنود
چرا انکہ در اطفا آن نار میگوئید مذخوذ زرع کہ بر آن آتش میدید و در ثواب و اجر قتل ابن جانور اخبار متعدده از
آنحضرت نقل کردہ اند چندانکہ گفتہ اند فرمود ہر کس زغہ را بکشد چنان است کہ شیطان را بکشد و ہم میری اور
حیات الحیوان کوید در آن ہنگام کہ معویہ برای پسرش یزید بیعت کرد و مروان شفیہ گفت سنت انی کہ عمر بہت
عبد الرحمن بن ابی بکر گفت سنت ہر قتل و قیصر است مروان آشفہ شد و با عبد الرحمن گفت تو انکس مانی کہ اندای
در بارہ تو نازل فرمود و الذی قال لوالدینا لکما کنایت از انیکہ با پدرت ابو بکر مخالفت کردی و اول
بر خود بر آشوشی چون این سخن بعایشہ پیوست گفت سو کند با خدای مروان دروغ گوید و این آیت در حق عبد
نازل شدہ است لکن رسول خدای صلی اللہ علیہ وآلہ پدر مروان را لعن فرمود و مروان در صلب او بود و نیز
و میری و دیگران این خبر را از کتب اہل سنت و جماعت از عمر بن قرۃ البجلی کہ او را شرف صحبتی بود بدینگونہ روایت
کردہ اند کہ حکم بن ابی العاص رضت طلبید تا بحضرت رسول خدای شرف شود آنحضرت صدای او شناخت
و فرمود او را اجازت دہید لعنہ اللہ علیہ و علی من بخرج من صلبہ الا المؤمنین منہم و فلیل
ما ہم بسرفون فی الدنبا و یظعون فی الاخرۃ ذو واکبر و خد یعیہ یعطون فی الدنبا و ما
لہم فی الاخرۃ من خلاق یعنی لعنت خدای باد بر حکم و برانان کہ از صلب او پیرون میآیند مگر یک کہ مؤمن باشد
و مؤمن ایشان بسیار کم است ہمانا اینجماعت در دنیا بلندی و رفعت یابند لکن در دنیا خرت پست شوند ہمہ جا
کہ و خدیت و عذر و حلیت مسدود و بخلام و زخارف دنیویہ نائل گردند لکن از بہرہ اخروی محروم و بی نصیب
و ازین پس سخاست خدا پارہ حکایات و مشالب آبار او در ذیل وفات او مسطور میشود و ازینکلام معجز نظام حضرت
خیر الانام و او را بوزغہ کہ جانوری بس مشوم و موزی است و از زہر بار میآشامد و در ظروف و انام آدمی میآفت
و زیان بزرگ میرساند و امر بقتل او و لونی جوف الکعبہ و ہم بصیغہ جمع آوردن و استعمال فرمودن کہ لطیفی بزرگ
بلکہ معجزہ باہر معنوم میکرد و ہمانند فرودن مقام مروان و مشالب او و پدرش ظاہر میشود و نیز اخبار او و نیات
خباثت آیاتش در تحریک حاکم مدینہ و یزید پیدا در قتل ذریہ ظاہرہ حضرت ختمی مرتبت و خراب کردن مدینہ و در کربلا

ربع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

۳۹۹

و بعد از وی اولاد نکو سپیده نهاد او و نغال ایشان که یکی از آنجکه دیرانی کعبه و امارت حجاج ملعون است بر طاعت و
مطاعت ایشان اصدق اخبار و آورده شامدی کافی است چنانکه یکی از القاب این ملعون پلید این طریقه است مع الحکایت
بروایت ابن اثیر و پاره دیگر از مورخین در این سال شصت و چهارم هجری مردم شام با مردان بیعت کردند و سبب چنین بود
که چون عبداللہ بن زبیر بنی امیہ را از حجاز شام اخراج کرد و ایندستان در خلافت یزید بن معاویہ روی داد مردان و پیش
عبدالملک نیز با بنی امیہ بیرون شدند تا تم حروف گوید در هنگام خروج بنی امیہ از مدینه طینه چنانکه مشر و حاسطو رشند
ابن زبیر در کتومت دشت و در آنجا لوای فتنه می افروخت با بخله میکوبید چون بعد از خروج ایشان شام از پس مدینه
آمد یزید بدو رنج رسید و نیز سپهرش معاویہ بن یزید رخت بد بیکر جهان کشید و مردمان با عبداللہ بن زبیر مخالفت کردند
و بعد از مدینه در پی مخالفت بیعت کردند و عبداللہ بن زبیر از جانب برادرش عبداللہ مابارت مدینه و عبدالرحمن ابن محمد
فهری حکومت مصر یافتند مردان بن حکم و سپهرش عبدالملک را که در این هنگام سی و هشت سال روزگار نهاده بود
حاجب شام اخراج کردند و تواند بود که این اخراج بجزان اخراج بوده است معلوم باد که در کمال ابن اثیر میکوبید عبدالملک
در بیست و هشت سال بود لکن بخت مقرون میت چه وفات عبدالملک چنانکه ابن اثیر و دیگران رقم کرده اند
سال شصت و هشتم رویداده و در این وقت شصت سال و بقولی شصت و سه سال روزگار نهاده بود و در این سال
و چهارم که با پدرش مدائن بیعت کرده اند بیست و هشت سال بوده است در زمان وفاتش چاه ساله خواهد بود که در سنه
سی و هشت ساله باشد و کاتب بجای ثلاثین عشرین نوشته باشد تا با سال ولادت او که در سنه بیست و هشتم بود مطابق کرد
و این نیز با آنچه از ابن اثیر بخارش رفت که چون مسلم بن عقبه آفشد با عبدالملک در محاربه با اهل مدینه مشاورت کن و او گفت
چگونه با جوانی نورسید سخن فکرم دست نیاید چه با بنی تعدیه عبدالملک در دفعه حره نزدیک کجمل سال روزگار نهاده بود
و کسی را که این مقدار روزگار نهاده جوان بی تجربه و در شمار اطفال شمارند مگر اینکه در این عنوان همین روایت ابن اثیر
جویم که میکوبید مردان با سپهرش عبدالملک گفت تو نزد مسلم شو چه مردم مدینه عبدالملک در مردان را در آن شرط کنند
مذاده بودند و چون عبدالملک مسلم را بدید آن دستور عمل بدو بداد و بعد از آن عبدالملک بیرون شد و مردان نزد مسلم
بیامد و گفت عبدالملک را ملاقات نمودی مسلم گفت او را دیدم و محب مردی و انا می باشد درست میاید که عبدالملک
در حیات سنین را با ربعین میرده است و در شمار رجال شمار میرفته و در هنگام بیعت پدرش سی و هشت سال بلکه فرزند
دشمن است و اعلم عنده است با بخله در این اوان حصین بن غیر و سپاه شام بشام آمدند و حصین با مردان ملاقات کرده از آنجور
میان او و ابن زبیر گذشته بود چنانکه مشروح کردید باز گفت انگاه مردان و سایر بنی امیہ گفت از چه روی شمار را در اختلاط و بیعت
و خیر و بی اندیشه می بینم همه دستها بر روی هم نهاده و آسوده نشسته اید تم اکنون با قدم استوار و عزیمت محکم از آن پیش
که کار از دست شما بیرون شود و فتنه عظیم که چاره پذیر نباشد بر خیزد دیگر از میان خودتان بخلیقتی بر دارید اما مردان را در آن
اندیشه چنان بود که بجانب ابن زبیر شود و با او مخالفت بیعت کند و از مخالفت و هلاکت برده اما چون شصت یزدان بطور
دیگر غلاق یافته بود در همین حال که مردان با بنی امیہ اتصال داشت این زیاد از عراق پیامد و اندیشه مردان از این است
با مردان گفت همانا تو امر و زبیر قمرشی و شیخ تپیه و قاید سلسله هستی من شرم سار می شوم که تو با این مناعت محل و هفت
مقام بجانب بوجیب یعنی ابن زبیر سپار شوی و در تحت او بیعت و حکومت او اندرانی و این زیاد این کوشش از

بشور

احوال حضرت سید اسحاق بن علیہ السلام

۵۰۰

آن همی کرد که مبادا خلافت چنانکه بعضی بر آن اندیشه بودند بر خالد بن یزید استوار گردد چه در میان عبید الله و یزید علیهما اللعنه در اواخر اوقات یزید نقاری روی داده بود زیرا که در آن اوان که مردم مدینه سر بخالفت بر آوردند و چنانکه مشروح کشت یزید را خلع کردند و این زپر نیز در که فتنه افکند و یزید عبید الله بن زیاد را امر نمود که بمحاربت و مقاتلت ایشان ره سپار شود و او تمارض کرد و اطاعت فرمان نمود و یزید با وی آشوبه شد و از آن پس همی گفت که مرا اندیشه نبود که حسین را آسیبی برسد این مر حانه طعون بدین امر و میل من او را بقتل رسانید و مرا در عالم بد نام ساخت و یزید بر آن بود که این زیاد را از امارت عراق معزول نماید لکن اجلس هملت نکذ است و نیز عبید الله بن زیاد از این زپر بپناک بود چه یقین میکرد که اگر زپر زپر مستولی شود او را بخون امام حسین علیه السلام ما خود و معاقب وارد لاجرم دل بر آن نهاد که مردان را که از جانبش آسوده خاطر بود بر این امر استیلا دهد و از آن اندیشه بر هر پس بدو گفت که تو همی خواهی با این زپر سعیت کنی و این همان کس باشد که اهل کوفه را بر بخت تاربخشان شوریدند و بختش در کشیدند و آرزو زد که او را بکشند چنان زخمی منکر بر تو فرود آوردند که هم اکنون نشانش بر گردنت هوید است پس چه امید کوفی از وی میرود مروان گفت چنانکه خالد بن یزید نور سیده است اگر زمام هم نام در چرخ اقتدارش در آید بله و لعب که عادت کو دکان است روزگار سپارد و در مردم را تیره و تار نماید عبید الله گفت این سخن درست است لکن مرا حکمان چنانست که چون خالد کلان کرد و پرفانی و دروغ و خدر موروثی را نمایان کرد اند و ندانم که دانی یا ندانی که یزید افزون از پنجاه ماهه من بر نگاشت که اگر امام حسین علیه السلام از سعیت من امتناع بورزد در قتل او تصور کنم و چون بفرمان او رستم نفاق خویش را آشکار نمود و برای تسکین قلوب مردمان همیکهت من بکشتن آنحضرت راضی نبودم عبید الله بدون امر و اجازت من باین کار زشت و ناشایب مبادت جست چنانکه خدا در باره شیطان میفرماید **قَالَ لِلْإِنْسَانِ أَكْفُرْنَا كَفْرًا لَئِن بَرِحَ صِنْدَانِي أَخَافُ أَنَّ اللَّهَ رَبِّي لَعَالَمِينَ** مروان گفت باز کوی تا که نام کس را سزاوار این کار میدانی عبید الله گفت همانا سید قریش و رئیس طایفه و شیخ قبیله و خویشاوند عثمان تویی جز تو بچکس را در خور خلافت نمی بینم مروان گفت از چه مرا استهزا میکنی عبید الله گفت کلا و حاشا که چنین باشد همانا اسی و تدبیر در تو موجود است هم اکنون دست بر آرتا با تو بیعت کنم مروان را طمع و طلب جنبان کرده گفت از سخت بایدت در این باب با معارف شام و زعمای بنی امیه سخن کرد و مروان همی گفت ما فات شیئی بعد پس این زیاد برفت و در کار او چندان سعی و کوشش و زریه تا بنی امیه و موالی ایشان با مروان همچنان شدند و اهل من برگردش انجمن کردند و از مردم کلید گردوی طرمم رکاب آمدند و مروان با این زیاد و مردم سخت بنیاد روی بد مشق نهاد و همی گفت ما فات شیئی بعد کنایت از اینکه بعد ازین اتفاق و اتحاد هر چه مقصود است مفقود نمیشود و بر این پنج طریقی نموده تا بحوالی دمشق پیوست و اینوقت مردم دمشق پیوست و اینوقت مردم دمشق با ضحاک بن قیس بیعت کرده بودند که ایشان را در نماز جماعت امامت کند و هم نام ایشان را بر پنج اشطام بدارد تا مردمان بخلافت خلیفه اجماع و اتحاد گیرند و ضحاک بن قیس فخری هواخواه این زپر بود و مردمان را در باطن بیعت او میخواند اگر چه از آن پس با وی کار به بیعت نراند و از طرف دیگر زفر بن حارث کلابی در قنبرین از برای ابن زپر سعیت کرد و دشمنان بن بشیر انصاری که والی حمص بود بنام ابن

ج دوم از کتاب مشکوٰۃ الاولیاء

زیر خطه میراند در این وقت حسان بن مالک بن بجدل کلبی از جانب معویه و پس از وی از طرف پسرش یزید در ولایت
 فلسطین حکومت میراند و هواجوی بنی امیه و دو تنخواه ایشان بود و بعد از ایشان خوانان بنی حرب بود و در میان قوم
 و عشیرت خویش شتمی بزرگ و مطاعتی بکمال داشت پس از فلسطین روی بارون نهاد و روح بن ذبیح جذا میرا
 از جانب خود در فلسطین بنیابت گذاشت و چون از فلسطین بیرون رفت قیس بن قیس جذلی بر روح بناخت
 و او را از فلسطین بیرون کرده از مردم فلسطین برای ابن زبیر بیعت گرفت و در این وقت حسان بن مالک در اردن
 برای بنی امیه بیعت میگردید و در این هنگام قیامت مالک شام برای ابن زبیر صافی گشت و جز اردن که حسان
 بن مالک در آنجا بود در بیعت وی درآمد و حسان در میان مردم اردن بیای خواست و ایشان را خطبه برانید و گفت
 باز کونید شهادت شام در باره ابن زبیر و کشته شدگان در واقعه حیره چسبیت گفتند کوهی میدهم که ابن زبیر منافق است
 و مقولین حیره جای در ناردانند گفت باز کونید شهادت شام در باره یزید چسبیت معویه و انانکه از شام در جنگ حیره
 و مقاتلت با مردم مدینه کشته شدند چسبیت گفتند شهادت میدهم بر اینکه یزید بر حق بود و از ما هر کس در واقعه
 یوم الحیره کشته گشت جای در بهشت دارد حسان گفت من اکنون کوهی میدهم که اگر یزید و متابعا نشود در آن
 بر حق باشند و اگر ابن زبیر و تبعه او در آن روز بر باطل باشد مردم اردن گفتند بصدق و درستی سخن آن پسر و اگر کوه
 میگیریم آن شرط که هر کس با تو مخالفت و با ابن زبیر مطاوعت جوید با ما مقاتلت کنیم اما آن پیمان که ما را از مبايعت ابن
 زبیر و کوهی میدهم و پسر یزید عبید الله و خالد و در بدری چه ما کرده می شماریم که دیگر مردمان برای خلافت خود شیخی سازند
 یعنی مردمان را خستیا کنند و ما کوهی را با ایشان نمایان کنیم و از آن سوی ضحاک بن قیس دل در خلافت ابن زبیر داشت
 و با این اندیشه روز میگذشت و باطن در انجام مرام خویش مشغول بود لکن در ظاهر او را میسر نبود چه در این وقت حسان
 بنی امیه تمامت در دمشق حاضر بودند و قسید کلب خالوهای یزید بن معویه و اولاد او در آنجا بودند و همی خواستند
 امر خلافت بر ایشان با سبب ازین روی ضحاک پوشیده و پنهان در آنکار روز میبرد و چون حسان بن مالک
 را آخبار ضحاک بن قیس و اجتماع جماعتی را بر روی مشهور کرد دید که توبی بدو بر نگاشت و از حقوق بنی امیه یاد کرد و از این
 زبیر و اطوار مذمت نمود و نوشت که ابن زبیر منافق است و او را دشنام و ناسزا گفت و گفت ابن زبیر و عقیقه را قطع
 کرد و ترا از بنی امیه بسی حسان و حقوق بر کردن است هم اکنون در بیعت و طاعت ایشان اندر ای و این مکتوب
 مرا بر مردمان فرود بخوان نگاه آن نامه را در چید و نسخه مانند آن بر نوشت و مردی از طایفه کلب را که با غنچه نام داشت
 بخواند و هر دو مکتوب بدو سپرد و گفت آن یک را بضحاک بن قیس برسان و دیگر اگر بر مردمان قرائت کرد خوب
 و کرده این یک را بر مردمان فرود خوان و نیز نامه بنی امیه نگاشت که در آن مجلس حاضر باشند و آن نامه را بشنوند
 پس با غنچه بر رفت و نامه حسان را بضحاک بداد و هم مکتوب بنی امیه را پوشیده با ایشان برساند و چون روز جمعه
 ضحاک بر فبر بر شد و مردمان از هر طبقه فراهم گردیدند با غنچه بیای غنچه آمد و گفت اصلح الله الامیر بفرمای تا نامه
 حسان را پاوردند و برای جماعت قرائت کن ضحاک با او گفت بنشین با غنچه بنشینت و دیگر باره برخاست و آن
 سخن پیوست و همان پاسخ بشنید بنشینت و برخاست و بگفت و همان جواب بشنید و چندی بنشینت و دیگر گرت
 چهارم برخاست و نامه را که در قبل بنشینت بر کشود و بر جماعت قرائت نمود پس از میان جماعت ولید بن عقبه بن ابی سفیان

تل ابون
 بعد از خون
 های توتنا

در این وقت حسان بن مالک در اردن
 برای ابن زبیر صافی گشت

در این وقت حسان بن مالک در اردن
 برای ابن زبیر صافی گشت

احوال حضرت سید اسحاق علیه السلام

۵۰۲

دوازده صدق نمود و کتب ابن زبیر کاذب است و بدشنام و نامزدش یا ذکر دو بعضی گفته اند و لید بن عبده بعد از
وفات معویه بن زبیر برده بود انگاه یزید بن ابی العیس الغسانی در سفیان بن ابی برد کلبی برخاستند و حسرت تصدیق
و ابن زبیر را تکذیب و دشنام گفتند و عمر بن زبید حکمی سپای شد و در سالنامه ذکر گفت و ابن زبیر را بخوبی بستند
یا ذکر صحاک بن قیس بفرمود تا لید بن عبده و یزید بن ابی العیس و سفیان را بزنند و مردمان از جای
برآمدند و جماعت کلب بر عمرو بن زبید حکمی بر جسدش و تنش را بخشیدند و جامه پشم را پاره ساختند و خالد بن
یزید بیای شد و دو پد از غیر بالا رفت و مردمان را ساکن کرد و این وقت در سترگودکان بود و ضحاک بن
قیس بر فراز هجر جای و بجای می میوز سخن را اندک هرگز از کسی شنیده نشده بود انگاه فرود آمد و صحاک از غیر زبیر
آمد بسیاری خویش بر وقت و از آن طرف طایفه کلب بزنند تا مشد و سفیان بن ابی برد کلبی را نجات دادند
و جماعت غسان بزنند تا مشد و یزید بن ابی العیس را پروان آوردندی و با ولید بن عبده گفتند اگر از طایفه
کلب یا غسان بودی از زندان پرون آوردندی لاجرم سپران یزید بن معویه خالد و عبدالله پامند و تمام
از مردم کلب که خالوهای ایشان بودند با آنها بر رفتند و ولید را از زندان پرون آوردند و مردم شام این
روز را یوم جیرون الاول نامیدند و از آن پس صحاک بن قیس مسجد دمشق درآمد و از یزید بن معویه نام برد
و او را بدشنام یاد کرد جوانی کلبی برخاست و با عصای خویش او را بنواخت چون مردمان اینحال را بدیدند
از جای بجنبیدند و بر هم آمدند و از هم دیگر میکشیدند چه مردم قیس و خواه این زبیر بودند و ضحاک را نصرت
میکردند و طایفه کلب مردمان را به بیعت بنی امیه میخواندند و بعد از ایشان بسوی خالد بن زبید دعوت میکردند و
خالد خواهرزاده ایشان بود و از آن طرف ضحاک بن قیس بدارالاماره رفت و با مردمان از سرای پرون نشد
و برای قامت نماز صبح مسجد رفت و چون روز بلند گشت کسی را بجاعت بنی امیه فرستاد و ایشان را نزد خویش
بخواند و از ایشان محذرت بخواند و از حقوق ایشان بر خود باز نمود و گفت من در هوای چیزی نیستم که
شمارا کرده باشد و با ایشان امر کرده نام بحسان بن مالک نویسد و خود نیز بنویسد تا از اردان بجایه راه پاره
و ایشان نیز از دمشق راه برگیرند و در جایه فرود آیند و با یکدیگر از بنی امیه بیعت نمایند پس جماعت بنی امیه
شدند و بحسان نام برنگاشتند و ضحاک و جماعت بنی امیه بجانب جایه راه گرفتند در اینحال ثور بن معین
نزد ضحاک بن قیس پامد و گفت تو ما را به بیعت ابن زبیر بخواندی و اجابت کردیم و بیعت نمودیم اکنون آنکارا
نایدید انگاشتی و بجانب ابن اعرابی کلبی راه برداشتی تا خواهرزاده خودشان خالد بن زبیر را بجاعت برد
ضحاک بن قیس گفت رای و تدبیر چیست گفت رای چنانست که آنچه در این مدت مکتوم میداشتی و مردمان را به
ابن زبیر پوشیده میخواندی اکنون آشکار کنی ضحاک بن قیس این سخن را پسندیده داشت و از آن راه که
اندر بود بازگشت و جماعتی نیز بادی متابعت کردند و در مرجع الهذیب راه پانزول نمود و در اینوقت دمشق
نزد در حکومت او بود و جماعت بنی امیه و حسان بن مالک و جزایشان نیز در جایه بجنبیدند ابو جعفر طبری
گوید مردمان اختلاف در زبیده اند که در قعه مرجع راه پانزول نمود و در سال شصت و پنجم هجری
دیگر آن در شصت و چهارم با تکلیف چون ضحاک بن قیس با جماعتی از مردمان از بنی امیه جدا شدند و مرجع را

زین و هم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

فرود آمدند و بنی امیه با قبایل من در جابیه با حسان انجمن بگردن حسان تا چهل روز ایشانرا امامت جماعت کرد
و مردمان هر صفت در آنجا بخلیفه مشاورت همی گردند و اندیشه دیگرگون ساختند و مالک بن مبره اسکونی
دل بهوای خالد بن یزید آکنده داشت و حصین بن غیر مردان میدان داشت پس مالک بن مبره با حصین بن غیر
گفت بشتاب تا این غلامم که فرزند ما و خواهرزاده است بیعت کنیم چه تو مقام و منزلت ما را نزد پدرش میدانی
و اگر با خالد بیعت کنیم دور و نزدیک را بر کشد و بر مردم عرب برتری دهد حصین گفت لا والله هرگز نشاید که
مردم عرب شیخی کهن سال و مجرب را اختیار نمایند و ما کو کی خورد سال را با ایشان نمایان آوریم مالک گفت
بیل و هوای ترا در حق مردان کمان برده ام لکن سوگند با خدای اگر مردان را سخفانست برداری تو را بر این
تا زید و بند نعل و در حقی که در سایه آن بغضوی حسد خواهد زد زید چه مردان را ده سپرده برادر دده تن
برادرزاده است و او را قوم و عشیرت بسیار است و چون دست یابد حمله را برای اینجمله خواهد و اگر با او بیعت
کنید همه بنده بمانند و عبید و کردید لکن کوشش نمائید تا خلافت را بر خواهرزاده خود مان استوار سازید حصین
گفت همانا در عالم نوم قندیلی را نگران شدم که از آسمان آویزان بود و اینوقت جماعتی که در هوای خلافت چشم
کشوده و گردن دراز کرده اند پادشاهان قندیلی را بر گیرند و هیچکس جز مردان دست بان نیافت سوگند با خدا
باید او را بخلافت برداشت و چون آراء جماعت بر خلافت مردان متفق شد و حسان بن مالک را نیز بر آن
امر و قبول آن کارستمال کردند و نواج بن زینب با جمعی بر پای خواست و حمد و ثنای حضرت احدیت را پارسا
و گفت ایها الناس شما هر گروهی با خیالی معمان و برای خلافت در هوای کسی یا زان استید گاهی از عبد الله
بن عمر سخن کنید و صحبت و قدمت او را در اسلام تذکره نمائید و عبد الله چنانست که گوئید لکن در اشطام
و تحلل شداید و ادوات نزدیک و دور است و رنجور است و گاهی از عبد الله زید پیر دستمان کنید و از خلافت او
بر زبان بگذرانید و گوئید پدرش از خواری رسول خدای صلی الله علیه و آله بود و مادرش ذات الطالقین
اسمار بنت امی بکر است قسم بجان من چنانست که بخلافت بدو پوسید چه این زید مردی منافق و دوروی است
و دشمن از زبان حسان و زینبانش با حسان معمان نیست یزید و پسرش معویه و پدرش معویه بن ابی سفیان را
که خلیفه بودند خلع کرد و شق عصای مسلمانان نمود و تفرقه جماعت فرمود و هر کس منافق باشد در خور ریاست
و امارت امت محمد صلی الله علیه و آله نباشد و اما مردان بن حکم همانا سوگند با خدای هر وقت در اسلام تفرقه و
شکستی پدید آید می و خواستند با صلاح آورند مردان در شمار مصلحین بود و مردان همانکس باشد که در یوم
و حفظ خون عثمان بن عفان قاتل داد و همان کس باشد که در روز جمل با علی بن ابیطالب مقاتلت و زید و با برادر
صلاح حال مسلمانان چنان می بینیم که با کبیر یعنی مردان بیعت کنند و صغیر را یعنی خالد بن یزید را سلامت بگذرانند
تا کبیر شود چون کلمات روح بن زینب با این رفت آراء مردمان و پس از وی خلافت خالد بن یزید و بعد از
خالد بخلافت عمر بن سعید بن العاص اتفاق و خصاص یافت بدان شرط که امارت و شق با عمر بن سعید و حکومت
محص با خالد بن یزید مقرر کرد و این سه کام حسان بجدل خالد را بخواند و گفت ای خواهرزاده من همانا مردمان بسبب
خوردن سالی تو از خلافت تو امتناع و زیدند سوگند با خدای من خلافت را جز از بهر تو نمی خواستم و برای تو دلم

ببر خدای تو از خلافت تو امتناع و زیدند سوگند با خدای من خلافت را جز از بهر تو نمی خواستم و برای تو دلم

اجوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

پت تو در طلب و تعب بودم و با مردان بخت نمیکنم مگر برای ملاحظه مال شما خالد گفت نه چنین است بلکه در کار ما آنچه
 میترس و خوشیتن را عاجز نمی نمایم لکن رای و تکلیف تو همانست که من پسندیشیم اینوقت کار خلافت با مردان استوار است
 گشت اما مسعودی میگوید چون ابن زیاد مردان را بخلافت تشجیع و تحریص نمود پس مردان روی بجایب که از زمین
 و دوان و ما بین دمشق و اردن است روی نهاد و از آنسوی ضحاک بن قیس فخری با مردان مراسم کرد و ایشان را
 از مردان روی بر تافت و آنکند دمشق ساخت عمرو بن سعید بن العاص که او را اشراق گویند بر روی سسقت گرفت
 و بدمشق درآمد و ضحاک بن قیس روی بجوران و بقیه نهاد و مردان را به بخت بن زید دعوت نمود و اشراق و مردان
 واقعات کردند اشراق با مردان گفت ای آنچه با تو میگویم می پذیری چه خیر تو در آنست مردان گفت آنچست گفت مردان
 را ببعیت خود بخوان چه من به نیروی شمشیر این هم را از بهر تو ما خود و رست گردانم اما بدان شرط که بعد از تو خلافت
 با من مقرر گردد مردان گفت این نمی شاید بلکه بعد از خالد بن یزید ترا باشد اشراق پذیرفتار شد و مردان را ببعیت مردان
 بخواند ایشان اجابت کردند و از آن پس نزد حسان بن مالک در اردن رفت و او را نیز به بخت مردان
 ساخت پس با مردان بن حکم بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف که کنی بابی عبد الملک و مادرش
 دختر علقمه بن صفوان بود در اردن پت کردند و تحت جماعتی که با او بیعت نمودند و دم لادن بودند انگاه بیعتش
 آشکاره و خلافتش نامدار شد و مردان اول خلیفه است که منصب خلافت را کرده و جبراً به نیروی شمشیر گرفت و اغلب مردان
 و بزرگان و شرف نشان بان امر راضی نبودند و هراندکی بطوع و رغبت بیعت نکردند و دیگران از چشم شمشیر اطاعت
 نمودند لکن بنی سبعم انانکه پیش از وی بودند مانند او بر این امر چنگ و دندان نیکنند و غنچه دارای این رقت نشدند بلکه
 بقوت و کثرت عدد و همزی جماعت بود و چون با مردان بیعت کردند مردان برای خالد بن یزید و عمرو بن سعید
 بیعت گرفت که پس از وی خالد و بعد از خالد عمرو بن سعید بر سرند خلافت جای کنند اینوقت حسان بن مالک بن کحل
 که در مملکت شام رئیس طایفه قحطان و بزرگ ایشان بود با مردان شرط نهاد که همان شرط که او را با معاویه و سبش
 یزید و پسر یزید معاویه بن یزید مقرر و مشروط بود مردان نیز بادی مسلوک دارد و از جمله آن شرایط یکی این بود که هر
 مرد هزار تن مردان ایشان چهار هزار میفرودند دارد دیگر اینکه اگر او ببرد پسرش و پسرش را در جای او مقرر دارد
 دیگر اینکه مرد نهی و صدر مجلس مخصوص ایشان باشد و نیز در حل و عقد تمام امور بشورت ایشان کار کنند پس
 مردان با بخیله کردن نهاد انگاه مالک بن سبیره سکونی با مردان گفت همانا ترا بیعتی بر کردن ما پیغام داد ما اگر در کار تو
 مقاتلت و مجادلتی و بیم جزو از ای بهره دنیوی نیست یعنی اجزائی ندارد در اینصورت اگر با ما بهمان دنیوی طریق
 روی که معاویه و یزید میفرستند ترا نصرت کنیم و اگر طریقی دیگر سپاری سو کند با خدای قریش را بر کردن ما بیعتی است
 مردان با ایشان نیز موافقت کرد و آنچه خواستند اجابت نمود با بخیله چنان که ابن اشیر و طبری گویند سه روز از شهر
 ذی القعدة سال شصت و چهارم هجری بنوی علی الله علیه و آله برگزیده شده مردان با مردان بن الحکم بیعت کردند

مردان بیعت کردند

بیعت کردند
مردان بیعت کردند

و مردان در هنگامی که کار بیعت او استوار شد شمشیرش را نهاد نمود

لَمَّا رَأَيْنَا أَكْبَرًا مُقْتَلًا
وَالسَّكِينِ رَجَا أَعْلَبًا
أَنْزَرْنَا نَا لِهْمُ وَكَلْبًا
وَكَلْبًا بَابَاهُ الْأَخْضَرُ بَا

بج دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری

۵۰۵

وَالْقَيْنُ بِمَنْبِي فِي الْحَدِيدِ نَكْبًا وَمَنْ تَوَجَّحَ مُنْتَهَى أَصْغَبًا
لَا يَأْخُذَنَّ الْمَلَكُ الْأَغْصَبُ فَإِنَّ دَنْتَ فَبَسْ فَعَلَّ لَا فَرْبَا

و از این اشعار بازمی نماید که چون دیدم هر کس بهوای خلافت است و خلافت در معرض سب و عارت لاجرم
به نزدی شمشیر آتش نشان و اجتماع مردمان و حش و انصار و احوان بر این امر مستولی شدم
و دیگران را محروم ساختم چه ملک و مملکت را از بی عنوان غصب صاحب دمالک شان شد

ذکر وقعه مرج راهط و قتل ضحاک بن قیس و نعمان بن بشیر انصار ک بدست مردان

د قوام مرج راهط

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه بعد از شرح مسطور کوید از آن پس حسان مردان را بنخواند و گفت یا مردان
همانا مردان را نگران هستم که در خلافت تو بجز راضی و متفق نباشند باز کوی تا چه می بینی مردان گفت اگر اراده
انزلی و مشیت لم یزلی بر آن رفته باشد که بین ما من مقرر باشد هیچکس از مخلوق او مانع و دافع شواند بود و اگر
این باشد هیچک از فرید کانش من عطا شوانند نمود حسان گفت بعد اوقت درستی سخن را ندی انگاه حسان بر فرزند
نبرد و گفت ایما الناس چون با ما دشو بخوانست خداوند یکی از شما را بخلافت بر میگشتم با ما او ان گاه تمامت
مردان حاضر شدند تا حسان چکه دید و چه سازد پس حسان بر فرزند بر آمد و با مردان بیعت کرد و مردان نیز با او بیعت
و زید مذ و با مردان از جابیه بجانب مرج که در این وقت ضحاک بن قیس با هزار سوار در آنجا منزل داشت بسیار کردید
و چنان بود که ضحاک بن قیس از نعمان بن بشیر که در آن وقت حاکم حمص بود استمداد نموده و نعمان بن بشیر حسان
بن ذی الکلاع را بیاری او بفرستاد و نیز از زفر بن الحارث که والی قنسرین بود نصرت طلبید و او کردی از
مردم قنسرین را مبدد او بفرستاد و نیز تا مل امیر فلسطین ویرا برد و مرکب مد کرد و این جماعت نزد او انجم شدند
و ازین سوی مردم کلب و غسان و سکا سک و سکون در رکاب مردان متمرکز گردیدند پس مردان بن الحکم عمر و
بن سعید را بر مینه سپاه و عبید الله بن زیاد را در میره لشکر بدشت و از آن طرف نیز ضحاک بن قیس مردم
خود را پاره است و زیاد بن عمر بن معویة العنکی را بر مینه و ثور بن معن بن یزید بن خلف اسلمی را از جانب میره باز
دشت و در این هنگام یزید بن ابی العنس غسانی در شهر دمشق مخفی میزیست و بسبب مرض در جابیه حاضر نشد
چون ضحاک بن قیس برج راهط پوست یزید وقت رغبت شمرده با معدودی از خلامان و اهل بیت خوشتین
پرون تاخت و برد مشق مستولی گشت و حامل ضحاک را پرون ساخت و بر خراین و بیت المال و مشق خنک
داندخت و مردان را به بیعت مردان بخواند و آنچه که تو هست مردان را بمال و رجال و اسلحه از دمشق نصرت کرد
و این سخت فتحی بود که برای بنی امیه و کشایشی بود که برای مردان روی او با بجز در میان مردان و ضحاک بن قیس
بازار رزم گرم گشت و نامت پست روز در میان جنگ برفت و چنان نزدی سخت پای بردند که چشم روزگار را
خیره ساختند و جماعت میانیه کثرت یافتند و همه انجام ضحاک بن قیس رئیس زبیریة با شتا و تن از اشراف شام
قبل رسیدند و قتل ضحاک بدست مردی از تیمم آلات و بردایت ابن اشیر نام قاتلش و حبه بن عبد الله بود با بکل

احوال حضرت سید اسحاق بن علیہ السلام

مردم شام قتالی شدید دادند مردم قیس نیز چنان بر روی سخت پایی بردند که هرگز در هیچ زمانی مانندش شنیده نشده بود
 در روایت حبیب اسیر سه هزار تن در آن معرکه قتل رسیدند از جمله ثانی بن قبیصة النمیری که بزرگ قوم و عشیرت خویش و باضحاک
 بن قیس یاری و معین بود و قتل رسید و قاتل و ذارع بن ذار و له الکلبی بود و چون ثانی مجروح بر زیر افتاد این شعر را در آن وقت فرمود

لَعَسْنَا بِنَ ذَاتِ النُّوفِ بِاخْتِزَالِ عَالِي أَمْرِئِي بِرَى الْمَوْتِ خَيْرًا مِنْ فِرَارٍ وَالرَّمَا
 وَلَا نُنْزَلُ كَتَبِي بِالْحُشَا شَهْرًا نَحْنُ صَبُورًا إِذَا مَا أَلْتَكْسُ مِثْلَكَ إِحْمَا

چون ذارع این تمس را بدید باز شد و او را کشت و رحمت بخشید سعودی گوید چون این شیخ نمایان روی داد
 و ضحاک قتل آمد مروان این شعر بخواند لَنَا رَأَيْتُ النَّاسَ صَادِرًا وَاحْرَابًا وَشِعْرًا مَذْكُورًا مَبَانِدًا
 تغییر می مذکور میدارد و هم گوید برادرش عبدالرحمن بن حکم این شعر را در این وقت گوید

أَرَى أَحَادِيثَ أَهْلِ الْمَرْجِ فَذَلِيلَتِكَ أَهْلُ الْفُرَاتِ وَأَهْلُ الْفَيْضِ وَالنَّيْلِ

در روایت ابن ابی الحدید ثور بن معن اسدی که ضحاک را از متابعت مروان بازداشت در این جنگ قتل رسید
 و ابو صفیر طبری گوید که بعضی گفته اند که بشیر بن مروان که در یوم مرج راهط درازی رایت بود این بیت را اشعار نمود

إِنَّ عَلَى الرَّبِّسِ حَقًّا حَقًّا أَنْ يَخْضِبَ الصَّعْدَةَ أَوْ بَدَنًا

و هم در این روز عبدالعزیز بن مروان بر زمین افتاد و او را نجات دادند و هم در این روز مروان بر تنی جنگجویان لشکر
 خود کج شد و نکرست که با جملاتی معدود در صفوف اعادی محاربت بجهت بیگانه گفت چه شدی اگر پاران خویش
 منظم شدی چه با مردمی اندک کار زر میکنی آن مرد گفت یا امیر المؤمنین همانا چنین برابر خیردم که با من میکنی و آن مردم
 که امر میکنی با آنها انعام گیرم ملائکه آسمان با ما همسان باشند مروان از اینگونه مزاج او خندان گشت و نیک مژ
 کردید و با آنکسان که در اطرافش بودند گفت آیا نمی شنوید سعودی گوید زفر بن عارث حاتری کلابی باضحاک بن
 قیس بود و چون شامیان و مروانیاں در جماعت شمشیر نهادند روی بگردانید و دوتن از بنی سلیم نیز بادی جانب
 فرار کردند لکن سبهای آن دوتن از شافتن فرود آمد و جماعت میانیه ایشان ز فرود گرفتند و دوتن در آن حال که مرگ
 را معاینه نکردان بودند باز زفر بن عارث گفت تو که بر باره شیر تک سواری خوشیستی را ازین مملکت نجات بخش چه
 ما هر دوتن بچکان کشته می شویم پس او شتابان فرار کرد و آمد و بدست مردم مروان مقتول شدند این شیر میگوید
 در شهر محرم سال شصت و پنجم و تقوی در پایان سال شصت و چهارم روی داد و چون مروان بن حکم را بر سر برد
 ضحاک بن قیس نظر افتاد بر روی ناخوش گشت و گفت آن چمن کرم استنی و دکن عظمی و سرتی فی مثل ظلم
 الْحِجَارِ أَفْبَلْتُ الْكِنَانِيَّ ضَرْبَ بَعْضِهَا بِبَعْضِ ظَلْمِ كِبْرِيَاءِ عَجْمَاءِ بَيْنَ دُونَ نَصِيبِ آتَابِ دُونَ فِعْلِ آدَمَ بـ
 بگناه است کفیه می شود مابقی منه الْأَطَاوُ الْكِبَارِ عِنَى الزَّمَانِ او اندکی بیشتر بجای مانده است زیرا که هیچ چیز پیش
 کوتاه تر از ظلم حارثیت با بچه مروان از دیدار آن سرماندوده درآمد گفت اکنون که پیر شده ام دستخوان من باریک
 و اچلم نزدیک است از چه باست لشکر سبازم و مردمانم از خون هم دست بیایم را قم صوف گوید ای عجب ظلم است
 گاه را مروان حارر رسانید و چون مروان بعد از قتل ضحاک منظم شدند و از مرج راهط روی بفرار نهادند و ما
 شام پیوستند مردم حمص محض کر بخشید و نعمان بن بشیر در آنجا دالی بود چون نعمان بن بشیر خبر قتل ضحاک و شیخ

قیس بن عیسی بن مسهر
 و نهر صحر است
 صعدة نزه کوناه
 دست در

ربیع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

مردان را بشنید از پیش خبر کردید و با زبان خود نامه و شعر عمارت کشته و اولاد افعال خویش شباهنگام از حمص فرار کرد و شب
را تا با مدو سرگردان و پشیمان با دینوشت و چون صبح برآمد خوشتر را همچنان برود و از حمص مدید و از آن سوی چون

نفس کبرترین تشدید
سیم موضعی است در
برای شام و بکسر اول
دسکون سیم مخف نام
نهری است

نعمان بن بشیر فرار کرد و عمر بن الحکامی از حمص در طلب او درآمد و چون او را دریافت کشت و اهل او را با سر او کتف
باز کرد و ایند و چون جماعت کعب از مردم حمص اخیال را بدیدند تا خشد و نامه و فرزندش را ما خود داشتند و از حمص
چون خبر قتل ضحاک و شکست مردم او در قفس بن بزفر بن حارث کلای پیوست نیردی در تک از وی برفت و از قفس بن
فرار کرده بقرقیاس پیوست و اینوقت عیاض الحارثی در قرقیاس حکومت از جانب یزید ملید بد و تغویض یافته بود و زفر بن
حارث را بشهر بار ندادند زفر پیغام داد که مرا بگریه حاجتی است و سب کند خورد که اگر بحکام در آن شهر
نماید زنش مطلقه و زفر میزدنش ازاد باشند و عیاض رضت داد تا در آید و چون بشهر درآمد بحکام زنت و بر شهریان
غالب گشت و عیاض را از شهر سپردن کرد و خود در آن شهر متحصن شد و جماعت قیس غلیان در خدمتش انجمن شدند
و آسوده ماندند و از سوی دیگر نایل بن قیس جذامی از فلسطین فرار کرد و با بن زید و رکه معطه ملحق شد و مردان
بن الحکم بعد از وی روح بن زیناع را عامل فلسطین ساخت و اینوقت حکمت شام یکبار در امارت مردان
در آمد و امر دینی او و حال و حکام او در محاکمات شام یافتند و دیدند بن امیر گوید بعضی گفته اند که عمداً بن
زیاد آن هنگام که نزد جماعت بنی امیه شد ایشان در تفرودند و مردان در آن اندیشه بود که جانب این زید
سپارد و از او برای بنی امیه ایمان بگیرد این زیاد مردان را از این امینک باز داشت و با وی امر نمود که با مردم تفرودند
سوی ضحاک بن قیس کنند و با وی مخالفت دهند و عمر بن سعید نیز این رای پسندید و توافق و زید و نیز این را
معلوم افتاد که بنی مروان خواهد خالد بن یزید را بعظمت و حشامه بدر آورد و از آنرا گفت نیکتر است که مادر خالد را
که فاخته دختر ابو شام بن عقبه بود در تحت کناخ خویش در آورده تا مقام و منزلت خالد از او دیدار مردم ساقط گردد و
مردان با شارت او کار کرده زوجه یزید را در جباله کناخ کشیدند و آن پس مردم بنی امیه فراهم شدند و با اهل تفرود
اتفاق نموده با مروان سعیت کردند و در باره کتب نوشته اند که با بن زیاد پیوست که مروان بنی خواهد خالد بن یزید
را با امارت حمص مامور دارد و اینجکایت از آن پس بود که مروان از قتال ضحاک بن قیس فارغ شد و عمر بن سعید
بحکومت مصر معین کرد و خودش هم مراجعت نمود این زیاد گفت اینکار از شرعیست و دانش و طریقت پیش خارج
است چه خالد کو دکی پیش منیت ممکن است بکفار اهل فساد و غرض فریفته شود و از نیردی نشنه انجخته کرد که صلا
ان از دست پیرون باشد بهتر نیست که او را از نزد خود جدا سازند و مادرش را در جباله کناخ اندر آری تا
خالد نیز در زمره فرزندان تو شمرده آید و بخالفت تو مبارکت بخوید و او را از وقوع انگیرش فتنه و فساد نماید مروان
بصوابید این زیاد و زوجه یزید را در جباله کناخ در آورد و ازین روی بر نیردی سلطنت و مملکت او برافزود و دختر
زفر بنحمت بصواب شایسته تر است چه در آن حال مروان فاخته زوجه یزید ملعون بان فر توتی و خمول مروان
در جباله کناخ او در بنی آمد و نیز مروان خوانان او منیکشت با کعبه مروان با مردم بنی امیه و اهل تفرود و روی انبوه سب
ضحاک شد و جنگ سپار شد و ضحاک مقتول و مردمش منزه شدند و زفر بن حارث بقرقیاس رفت و مردم حمص با
وی انجمن کردند و در جوان از مردم بنی سلیم نیرد را انحال که زفر بن حارث بجانب قرقیاس فرار میکرد و با وی بودند در بنی

تفرودان تفر
نام شهری است
در شام

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

از سپاه مروان جماعتی از دنبال ایشان شتابان بودند آندو جوان با زفرین عارث گفتند تو جانی از میان ما بدر برتا
ما خود مقاتلت کنیم پس زنده مرد در کبکشت و کبکشت و آندو جوان مقول شدند و زفرین شعر در این باب گوید

آن دو قصه من
کردن

أَرِنِي سِلَاحِي لَا أَبَا لَكَ تَنِي
أَنَا نِي عَنْ مَرْوَانَ بِالْغَيْبِ أَنَّهُ
فِي الْعَيْشِ مَنجَاهٌ وَفِي الْأَرْضِ مَن
فَقَدْ بَشَّطُ الْمَرْغَى عَلَى دِمَنِ الثَّرَى
فَلَا تُحْسِبُونِي أَنْ نَعْبَتَهُ غَافِلًا
وَمَعْصِي وَلا يَفِي عَلَى الْأَرْضِ مِنْهُ
لَعْرِي لَقَدْ أَبْقَيْتُ فِي عَهْدِ رَاهِطٍ
فَلَمْ تَرَمِي بِنَوْءٍ فَبَلَ هَذِهِ
عَشِيَّةً أَدْعُو فِي الْفِرَانِ فَلَا أَرَى
أَبْذَهَبُ يَوْمٌ وَاحِدًا نِ اسَانَهُ
أَرَى الْحَرْبَ لَا تَزَادُ إِلَّا مَادِدًا
مُفِيدَةٌ نِي وَأَفَاطِعُ مِنْ لِسَانِيَا
إِذَا مَحْنُ رَقَعْنَا هُنَّ الْمَبَانِيَا
لَهُ وَدُونَ مِنْ لَحْنِهِ الشَّرْبَادِيَا
وَلَا تَفْرَحُوا أَنْ حَسِبْتُمْ بِإِفْئَابِيَا
وَبَيْتِي حَزَا زَانَا لِنَفْسِي كَاهِيَا
لِحَنَانِ صَدْعًا بَيْنَنَا مُسَابِيَا
فِرَارِي وَنَزَكِي صَاحِبِي وَرَائِيَا
مِنَ النَّاسِ إِلَّا مَنْ عَلَى وَلَا لِيَا
بِصَالِحِ آبَائِي وَحَسَنِ بِلَاثِيَا

ساز از باب شعر
کنید کشتن

ابن ابی الحدید و سعودی اشعار در این شعر نوشته اند

أَبْعَدَ ابْنِ عَمْرٍو وَابْنِ مَعْنٍ نَبَا بَعَا
چون زنده بن عارث بن شعر کفیت جو اس بن لفظ در پاسخ گفت
لَعْرِي لَقَدْ أَبْقَيْتُ فِي عَهْدِ رَاهِطٍ
مُفِيمًا تَوَى بَيْنَ اضْلُوعِ مَحَلَّةٍ
وَبَنِي عَلَى فَبَلِي سَلِيمٌ وَعَامِرٌ
دَعَا بِالسِّلَاحِ ثُمَّ أَحْجَمَ إِذْ رَأَى
عَلَيْهَا كَأَسَدِ الْغَابِ قَبْلَ أَنْ يَجِدَهُ
عَلَى زَفَرٍ لِلْفَيْسِ مِنْ هَلَكِ نَوْمٍ
نَبِي عَلَى فَبَلِي أُصِيبَتْ بِرَاهِطٍ
الْحَبِي حِي لِلْحَيِّ فَبَلِي بِرَاهِطٍ
تَبَكُّهُمُ حَزَانٌ نَجْرِي دُمُوعُهَا
فَتُ كِدَا أَوْ عَشِ ذَلِيلًا مَهْضَمًا
وَمَقْتَلُ هَمَامِ أُمَّتِي الْأَمَانِيَا
وَبَيْنَ الْحَسَا عِنَا الطَّبِيبِ الْمَذَاكِيَا
وَذُبَّانِ مَعْدُودَا وَبَنِي الْبُوكِيَا
سُبُوفِ جَنَابِ الطَّوَالِ الْمَذَاكِيَا
إِذَا شَرَعُوا نَحْوًا لَطَوَالِ الْعَوَالِيَا

و عمر بن الخطیب این شعر گفت

بَعْبَرَهُ عَيْنٌ مَا يَحْتَفُ بِجُومِهَا
نَجَا وَهِيَ هَامُ الْفِئَارِ وَبُومِهَا
وَذَلَّتْ سِلَاكًا وَأَسْتَبِيحَ حَرَمِهَا
نُحِّي نَزَارًا أَنْ نُؤَبَّ حُلُومِهَا
بِحَسْرَةِ نَفْسٍ لَا تَنَامُ هُمُومِهَا
بَنِي زَفَرٍ لِلْفَيْسِ مِنْ هَلَكِ نَوْمٍ
نَبِي عَلَى فَبَلِي أُصِيبَتْ بِرَاهِطٍ
الْحَبِي حِي لِلْحَيِّ فَبَلِي بِرَاهِطٍ
تَبَكُّهُمُ حَزَانٌ نَجْرِي دُمُوعُهَا
فَتُ كِدَا أَوْ عَشِ ذَلِيلًا مَهْضَمًا

شکل کبک در
بر اندک

ابن ابی الحدید این چند شعر را نیز از اشعار زنده بن عارث نوشته و گوید از اشعار عارث

أَبَى اللَّهُ أَمَا بِجَدَلٍ وَأَبْنُ بِجَدَلٍ
كَذَبْتُمْ وَبَيَّنَّ اللَّهُ لَا يَفْتَلُونَهُ
فَجَبِي وَأَمَّا ابْنُ الزُّبَيْرِ فَيُفْتَلُ
وَلَمَّا بَكُنْ يَوْمًا عَزُّ مَحَجَلُ

ربیع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

وَلَمَّا بَلَغَ الْمَشْرِقِيَّةَ قَوَّ فَلَکُمْ
سُعَاعُ كَهْرَانِ الشَّمْسِ حِينَ تُوخَلُّ

معالم بزیردین بن ابی النعمان با فیه بن عبد و سین موله و بقولی باشین معجمه چنان بود که از دین اسلام ارتداد یافت
و با حبابه بن اناسیم مردم سوست و دیگر باره مسلمان گشت و در وقعه صفین در سپاه معویه جای داشت
و تا زمان عبدالملک بن مروان زنده ماند و در ذیل حکایات مروان بنام او اشارت گشت

ذکر سبک کردن مروان الحکم بچاپ مصر و فتح مصر بدست او

مصر ۶۴

چون ضحاک بن قیس واصی بش مشول شدند و مملکت شام برای مروان مستقر و صفائی گردید آنگاه مملکت
مصر نمود و با لشکری نامدار بدین سوی رهسپار گردید و در این وقت عبدالرحمن بن محمدم القرشی در ولایت مصر
حکومت داشت و مردم مصر را به بیعت این زبیر میخواندند و بدین سبب از جانب زبیر پسر مروان مملکت امارت داشت
چون از وصول مروان آگاه شد با گروهی از مردم مصر از پی مدافعت و مبارزت بیرون شد لکن مروان عمرو بن
سعید را از سوی دیگر بمصر فرستاد و با عبدالرحمن این خبر باز گفتند ناچار از آن معرکه باز گردید و مردم مصر
بمروان بیعت کردند و مروان شاد گام و خرم روان شام مراجعت گشت و چون بحدود شام نزدیک
شد بدو خبر دادند که ابن زبیر برادرش مصعب بن زبیر را با لشکری سپهر بچاپ مصر روان داشته مروان از آن
پیش که بشام نهد رشود فرمان داد تا عمرو بن سعید بمطارت مصعب روی نماید و با مصعب واصیاب او
جنگ در آنکند و قتالی بزرگ بی پای رفت و در پایان کار مصعب واصیابش از میدان کارزار فرار کردند و
این مصعب از دلیران روزگار بود و مروان یادگار بود و مروان از پس این فتح نمایان کامکار و کاروان شد
در آمد و بر کرسی خلافت متکون گشت سعوی میگوید چون مروان بر ممالک شام مستولی گشت و عمال در جا
خویش را در بلدان و امصار آن مملکت مامور ساخت با لشکری بزرگ از مردم شام با مینک مصر رهسپار
شد آن شهر را محاصره در آنکند و این هنگام خندق از یکسوی مصر بر آورده و از آن طرف تیرتیر جاعتی در مصر بود
بودند و عبدالرحمن بن محمدم بر ایشان ریاست داشت و ابو رشد بن کریب بن ابرته بن صباح زعیم و بزرگ
مردم فسطاط بود و مروان را با وی جنگ مختصری برفت و کار بر صلح تقریر یافت و نیز اگر در بن الحکم را که
از پس عمرو و دلیرانند یار بود مروان و زنون بگشت ابو رشد با مروان گفت اگر چنین باشد ما نیز کار یوم الدار را
که در حدیث رویداد انادت میدهم مروان گفت هیچ خوانان نیتیم و از آنجا انصراف جست و پیرش عبدالعزیز
بن مروان را در آنجا دانی ساخت و مروان جانب شام گرفت و در ضمیره که تا طبریه که از بلاد اردنست دو میل فست
دارد فرود شد و در آنجا مروان را به بیعت سپدان خود بخواند چنانچه سببست خدا بزودی مذکور و مشروح کرد

ذکر سعید مردم خراسان با مسلم بن زیاد و بیان حالی عبداللہ بن خازم در آن زمان

بیعت کرده است
با مسلم بن زیاد

احوال حضرت سید صاحب بن علیه السلام

چون زمرک یزید علیه اللعنه والعذاب بشدید خبر بخراسان رسید مسلم بن زیاد که والی آن ملک بود
این خبر را از مردم آن سامان پنهان ساخت پس عزا ده این شمس گفت

بَايْتَا الْمَلِكِ الْمَغْلِقِ بَابَهُ حَدَّثَنَا مُورِدُ شَاهِنَ عَظِيمٍ
فَنَلِي بَحْرَهُ وَالذَّيْنِ بِيَابِلِي وَيَزِيدُ اغْلِقِ بَابَهُ الْمَكُونُ
ابْنِي أُمَّتَهُ إِنَّ أَخْرَمَ لِكَلِمٍ جَسَدٌ يَجُوزُ بَيْنَ ثَمَرٍ مَقْبُولِ
طَرَفَتِ مَنِينَتُهُ وَعِنْدَ دَرَسِي كَوْبٌ وَزَيْقٌ رَاغِفٌ مَرْفُوعُ
وَمُرْتَنَةٌ تَبْكِي عَلَى نِسْوَانِهِ بِالصَّبْحِ لَقَعْدُ مَرَّةً وَنَهْوَمُ

در این معنی
و عذر است
کتاب کوزه پخته
ذوق کبریتک
مردم ای قوم

چون این اشعار بشکار شد مسلم بن زیاد در احوال انکار نمائند و از مرگ یزید و پسرش معاویه بن یزید پرده بر گرفت
و مردمان را فراهم ساخت و گفت با هر کس خوشنود باشد بیعت کنید تا امر جو بانیان بر تفریق خلیفه استقران
جوید مردمان با او بیعت کردند و چون دو ماه بگذشت بیعتش ریشکشد با اینکه مسلم بن زیاد با مردم خراسان
نیگونی نمودی و ایشان نیز او را دوست میداشتند و به محبت او روزی نهادند با کجی چون مسلم بن زیاد را
خلع کردند هلب بن ابی صفره را از جانب خود بر آن مردم خلیفه ساختند بود که هر یک در سرخس آمد سلیمان بن مرثد
که تنی از قیس بن ثعلبه بن ربيعة بود با او گفت ای روزگار آنچه بر تو شکست شد و پیکس ماندی که مردی از زمین را بر خراسان
حکومت دادی یعنی هلب را چه وی از طایفه زرد و زرد در شمار قبایل مین است چون مسلم بن سخن شنید حکومت
مردارود و فاریاب و طالقان و جوزجان را با سلیمان بن مرثد و ایالت هرات را با اوس بن ثعلبه بن زفر که صاحب
قصر اوس بصره بود باز کند هشت و چون مسلم بن زیاد به نیشابور رسید عبدالله بن خازم با او ملاقات کرد و گفت
از جانب خود که ام کس را در ملک خراسان بگومت کنده شتی مسلم با او باز نمود عبدالله گفت آیا در مردم منزه کسیرا
نیافتی که بگومت منصوب داری و خراسان را در میان مردم کبرین و اعل و مین پرکنده ساختی هم اکنون فرمان
حکومت خراسان را بنام من رقم کن پس مسلم چنان کرد و بعد از ده صد هزار درهم بدو عطا کرد و این خازم روی
ببرد نهاد چون هلب خبر او را بدانست مردی از بنی شتم بن سعد بن زید مناة بن قسیم را از جانب خود در مرد
بگذشت و خوشین بد روی کرد و چون این خازم برود رسید افر دجتمی او را مانع شد و جکی در مسانه رفت و
شکی بر چین شتمی فرار رسید و این خازم شهر مرد و آمد و جتمی بعد از دور و زازان ضربت برد پس از آن این خازم
روی سلیمان بن مرثد که این هنگام در مرد جای داشت آورد چون تلافی دو سپاه شد روزی چند در ظاهر مرد
الرد و قتالی برقت و به نیروی قبایل این خازم سلیمان نیرکشته شد و چون این خازم از کار سلیمان آسایش گرفت
امر مرد و بنظم آورد و بطرف عمرو بن مرثد که در حالان حکومت میراند روان گردید و بن مرثد بدفع و طرد او برخاست
و سپاهی نامدار برآراست و در میان این دو لشکر پرچا شکر بدلی داد و حربی سخت برقت و گروهی تباه گشت هم در
کار بقوت طالع سیدار این خازم عمرو بن مرثد مقتول و بسیاری مغلد برقت و شکرش چنان در شتم گشت که شتابان
تا هرات فرار کردند و اوس بن ثعلبه پیوسته شد چون این خازم از نیکار برداخت و طالقان را با نظام بد هشت
برد باز کرد و چون خبر جوید و بهر دست گشت کبرن از مردم کبرن اعل که در مرد جای هشت بسوی هرات فرار کردند و نیز

خازم کجا و در آنجا

ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری

۵۱۱

از جماعت بگرامانکه در دیکر شهرهای خراسان مسکن داشتند جای پرده شدند و در هر آنجا انجمنی بزرگ بساختند و با
دس بن ثعلبه گفتند آن پیمان با تو بیعت میکنیم که بجانب این خازم شتابان شوی و جماعت حضرت را از ارضی
خراسان بیرون کنی. دس بن ثعلبه از قبول این مسؤل سر بر تافت این هنگام جماعت بنی صهیب که از موالی بنی
حجدم بودند با او گفتند ما هرگز رضامندیمیم که با مردم مضر در یک بلد اقامت و در زمین چه پیشان سلیمان و عمرو
دو سپهر شد را کشته اند یا باید بهمان شرط و پیمان با تو بیعت کنیم و گرنه با دیکری بیعت بجوئیم این هنگام اوس
پذیرش رکشت و انجاعت با او بیعت کرد و چون این خازم پیوست با مردمی آراسته روی با ایشان
نهاد و در پیا بانی مابین مرد و هراة فرود کردید جماعت بکربن وائل چنان بصواب شمرده اند که از شهر بیرون شدند
و برای حسانت خویش خذقی بر آوردند مردم اوس این رای ستوده ندانند و گفتند بهتر آن است که اندک
بمانیم چه چینی استوار است و با این خازم آنچه بتبادل و تساهل کار کنیم که او رخته دملون سازیم تا بناچار آنچه
خواستیم کردن نهد جماعت بکربن وائل مابین سخن واقعی نهادند و از شهر بدر شدند و خذقی بر آوردند و من خازم
آمدت یکسال ایشان قتال داد و روی نصرت مذمید این وقت هلال صبی با او گفت همارو روز و شب این پیش
و تعب بینی و خون بریزی و سر انجام از آن پیش نخواهد بود که با برادران و فرزندان پدرت مقاتلت و ادب
و اگر در این قتال مقصودی بجای پیادری هیچ خوشی در چنین زندگانی نیست چه باشد که ایشان را بعطیتی خوشنود
کنی و این امر را بصلح بکنی این خازم گفت سو کند با خدای که ما از خراسان بیرون شویم و این مملکت را با ایشان گذاریم
از ما خوشنود نمیشود هلال گفت سو کند با خدای ازین پس من و همگیس در رکاب تو رزم میکنیم جز اینکه در آنچه گویم اطاعت
کنی و از ایشان آنچه رفته معذرت جوئی این خازم گفت تو خود رسول من با انجاعت باش و ایشان را خوشنود ساز پس
هلال نزد اوس بن ثعلبه آمد و او را با خدای و قرابتی که ایشان را در نزار اتصال محبت بخواند گفت از حفظ این و لا دین
قرابت چشم پوش اوس گفت صهیب را ملاقات کرده باشی گفت مذمیده ام گفت ایشان را نیز ملاقات کن پس هلال بیرون
شد و با جماعتی از رومیهای اوس ملاقات کرد و دوستان خوشتر بگذشت گفتند ای بنی صهیب را ملاقات نموده باشی گفت
گو یا ملاقات بنی صهیب در انظار شما سخت دشوار نماید پس نزد انجاعت شد و از هر طرف سخن در پیوست انجاعت
براشفتند و گفتند اگر نه آن بودی که بر سالت پیامدی ترا میکشیم هلال گفت آقا تو این بودی که شما را چیزی خوشنود میدارد
گفتند یک کار از دو کار است یا باید شما تمامت از مملکت خراسان بیرون شوید یا ما باید و آنچه سلاح و خیل و زر
و سیم و آید ما گذارید پس هلال نزد این خازم باز شد و دوستان باز گفت این خازم گفت جماعت رسیده اند
هنگام که خدا تعالی پیغمبر خود را از مضر بر کنجیت ما خدای دشمنانک هستند کنایت از اینکه بین دشمنی و عداوت همیشه در
میان بوده است پس دیکر باره بابش نقبال و جدال پرداخت و یکی روز با اصحاب خویش گفت همانا قامت
ما در انجاعت بطول انجامید انگاه صد بر کشید و گفت ای معشر ربيعة آیا از قامت مملکت خراسان بهین خذقی
خویش خوشنود هستید این سخن بر آن جماعت سخت افتاد و دند بر آوردند که چگونه قتال دهند مردم اوس بن
ثعلبه جماعت ربيعة را از این اندیشه بی کردند و گفتند بصواب نزدیکتر همانست که بهمان آنچه که تاکنون قتال
میدادید محاربت جوئید اما مردم ربيعة مابین سخن همراه نشدند و بر آن شدند که با جماعت مقاتلت و رزمند

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

این خازم آنجا را بدید با مردم خود گفت چنان بدانید که امروز جنگ و سپین است و هر کس را غلبه نماید ملک و مملکت او است پس که جنگ سازید و مردانه بجنگ پروازید و چون با سواران روی در روی شدید می کنید تا آن چند که بتوانید مناخیز را با نیزه رنجور کنید با بخل از دور رویه مردان کارزار میدان بیکار و آیدند کرد و غبار از کنبه و آوار بر گذشت و همی بر هم تاختند و مرد و مرکب بجاک و خون در انداختند و ساعتی پیش بر نیاید که مردم بکربن و اقل منورم شدند و تا در کنار خندق خویش در هیچ مکان ناستادند و از زمین بسیار برآید شدند و گویی در خندق پشادند و قتل ذریع بی پایان بودند و اوس بن ثعلبه از معرکه قتال فرار کرده و بسختن یا قریب با بخا بدیکر جهان روان شد و در این روز شصت هزار از مردم بکربن و اقل گشته شدند و این خام بر هراته غلبه یافت و پیش محمد را بولایت هراته نامدار و نیز شماس بن دثار عطار دی را با بادی مضموم ساخت و امامت شرط را با بیکر بن شام ثقفی گذاشت و بسوی مردم هرات رفت و از آن سببی چنان شده بود که در اوقات غیبت این خازم از مردم ترک بر قصر اسفاد غارت بردند و این وقت حاکمیتی از مردم اردور قصر جای داشتند و مردم ترک ایشان را بجا می آوردند و ایشان یکی با این خازم در ستادند و از بفرمود تا زهیر بن حسان با جماعت بنی تمیم بجای ایشان راه برگزیدند و او را وصیت کرد و گفت از آن پس نیز که با مردم ترک بتامنی و درنگ جنگ بنگنی بلکه از اول اوقات بجارت مبادرت جوی پس زهیر بن حسان با اصحاب خویش بر فشد و در روزی سرد ملاقات فریقین را دید و چنان از کرد راه رزم خواه شدند و بر مردم ترک حمله آوردند و سخت کوشیدند و ایشان بکوشیدند و ایشان را که ریزان ساخته و نامدقی از شب بر فشدند و ایشان تباخشد این وقت زهیر باز شد و از سورت بردت دستش غنیزه اش شکست شده بود پس پیوسته میزدند و در پیش همی بر نمادند چرب کردند و پیش بر فزدند و دستش آس کرد و هرات مر جعت گرفت و ثابت قلعه ای شمر در این باب کعبت

بجای خود

فَدَّتْ نَفْسِي فَوَارِسَ مِنْ نَهْمِ
بِضْرٍ الْبَاهِي وَفَدَا دَانِي
بِسَفِي بَعْدَ كَثْرِ الرَّحْمِ فَهَيْمِ
أَكْرَعُ عَلَيْهِمُ الْجُمُومَ كَرًّا
فَلَوْلَا اللَّهُ لَفَسَ لَهُ شَرِيكُ
إِذَا فَاصَتْ نِسَاءُ بَنِي دَثَارِ
عَلَى مَا كَانَ مِنْ صَنَائِكَ الْمَقَامِ
أَحَاجِي حِينَ تَلَى بِرِ الْحَاجِي
أَذُودُهُمْ بِذِي شَطْبِ حَامِ
كَكْرَ الشَّرْبِ أَيْنَهُ الْمَدَامِ
وَضُرِّي فَوُنِسَ الْمَلِكُ الْهَمَامِ
أَمَامَ التُّرُكِ بَادِيَةَ الْخَدَامِ

حسام بنهم اول
شمر بنان
قوس بنسختان
دفع خون این
نبرد
خدمه پای بوی
خدمه مالک جمع

ذکر حال توایپن و خروج شیعیان و سلیمان بن صد و محاربت با مخالفان

چنانکه علامه مجلسی در لو طابین سخی کنی بابی مخف علیه الرحمة و ابن اشیر و مسعودی و یاضی و صاحب روضه الصفا و حلب السیر و قرة العین و دیگر مورخین در قضیه ظهور و خروج توایپن رضم کرده اند و هر یک با اختلاف روایات اشارت فرموده اند و بنده نگارنده عباس علی سپهر از بچله ناخود و مسطور میدارد صورت این قضیه علی اختلاف روایات هم

درستان خروج
توایپن
۶۳

ربع دوم از کتاب مشکوٰۃ الاولیاء ناصری

و تبارین چکایا تم و آرا نهر چنین نموده میآید که چون ششیت از لی بر آن علاقه یافت که قاتلان فرزند خاتم النبیین
 بکافات خویش گزینار از اعتقاد و مذاب این جهانی بآتش جادوانی دچار شوند جمعی را که با سعادت یار بود
 از خراب غفلت پیدار کرد و بناگاه با خویش آمدند و بدیدند که چه از پس نهادند چه در پیش دارند نو با ده رسول
 خدا پیر علی مرتضی و جگر گوشه قبول عذرا و شقیق حسن محبتی و گوش خدای شفیق خافقین حضرت اسعد
 اکبرین صیوات الله و سلامه علیهم اجمعین را بخویش بخوانند و مراسلات حدیده و عوایض کثیره کحضرتش معروض
 و قدم مبارکش را بکوفه مستدعی آمدند و مستدعیات خود را در حضور ساطع النورش متواتر داشتند چندانکه آن
 حضرت را لازم دید که با ایشان نظر عنایت توجه فرماید پس از سخت پیر عم خود مسلم بن عقیل را بکوفه مامور و خود از
 از دنیا بش بدان سوی حرکت فرمود و کوفیان غدار کردی پیشار با هم میپشت کرده اند چون خبر جنبش لشکر شام را
 بشنیدند گفتند ما را با سلاطین چه کار و چه کردار پس از گردش بر آکنده شدند و او را شهادت اعدا باز گذاشتند
 چون حضرت سید الشهدا آن حد و پیوست آنها که ماها از شتر و اسد ها کرده بودند بر روی مبارکش تیغ کشیدند
 و با سپاه ابن زیاد چه شدند و خورجین عرابین خود را بدیدند و بر روی مبارکش با سوادند کردند آنچه کردند
 در دنیا و آخرت زبان کار و تبه روزگار کردند و از نخله جماعتی بهوش گراشدند و جوش و خروش بر آوردند
 و بی انگشت تخیر و درین واضوسن اندوه و حسرت و ندامت بدندان گزیدند تا چه را از حضرت آنحضرت کناری کرد
 و آنحضرت را نه برد و نه بمال و نه برمال و نه با و آمد کردند و هر چند آنحضرت را شایسته شرف خویش بخواند اجابت کردند
 چندانکه آن امام و الامام را در حضور ایشان کشیدند و سحکیت بفرمودش فرسیدند و بدینش که در خطای عظیم و بلا
 عظیم و معصیتی بزرگ و گناهی کبیر در شاهاده اند و از جمله ایشان عبید الله بن مسعود بن جمیع بن خدیج الجعفی بود که از شهادت
 کوزه بشمار میرفت و در آن زمانه که امام حسین علیه السلام بطرف کربلا میرفت در طی راه خدمت آنحضرت شرف جست و
 آنحضرت او را در رکاب مبارکش التزم کرد و او تعافل نمود لاجرم از آن پس چندان دستخوش ندامت و پشیمانی و
 افسوس زانند کردید که بی خواست جانش از تن سپردن تا زود از کمال حسرت و ندامت این شهادت را نشا و نمود

فَإِنَّكَ خَسِرْتَ مَا دُمْتَ حَيًّا	نُودِدُ بَيْنَ حَلْفِي وَالْأَرَابِي
حُسَيْنٌ حِينَ يُطْلَبُ بَدَلًا عَمْرًا	عَلَى أَمْتِلِ الضَّلَالَةَ وَالنِّفَا
غَدَاةً يَنْوُلُ لِي بِالْفَضْرِ فَوْكَ	أَنْتُ كُنَّا وَنُرْسَعُ بِالْفِرَافِ
وَلَوْ أَيْنِ أَوْ أَسْنِيهِ بِنَفْسِي	لَنَلْتُ كَرَامَةَ يَوْمِ النَّفَا فِي
مَعَ ابْنِ الْمُصْطَفَى نَمْنِي فِدَاةً	نَوْلِي ثُمَّ وَدَّعَ بَانِطِلَا فِي
فَلَوْ فُلُو لَذَلْهَفُ فَلَ بَحِي	هَمَّةَ الْيَوْمِ فَلَبِي بَانْفِلَا فِي
فَقَدْ فَازَ الْأَوْلَى نَصْرًا وَحُسْنًا	وَخَابَ الْأَخْرُونَ إِلَى النِّفَا فِي

با تکیه بر حسرت و در وضیعت بر کشیدند و بی گفتند و ای بر ما و بر روزگار ما که بخارت دنیا و آخرت مبتلا شدیم
 بعد از آنکه چون حسین علیه السلام مامی واجب الطاعه بهره ما کردید و او را بخواندیم و اکنون عهد و پیمان در حضرتش
 بر زمین بر روی تبار خویش ترجیح کشیدیم و چندان پوفانی کردیم تا با او این دخیال و اصحاب سعادت نصیب شد

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

آنچه رسید و هم اکنون این لوث معاصی را از وجودنا مسود ما جز خون خودمان چیزی پاک نخواهد کرد و در گذشته قتل
 حضرت دگشته شدن در میدان خون خواهی آنحضرت غبار این عار را از مزایای قلوب ما که برکت چنین مصیبت است
 چهار بست نابود خواهد ساخت و در این هنگام رؤسای شیعه در کوفه خج تن شمرده میشدند تحت سلیمان سرد صحرای
 که با وراک صحبت حضرت ختمی مرتبت دارای شرف و شرافت بود دیگر مسیب بن نجبه انزلی که در شمار اصحاب علی
 علیه السلام افتخار داشت دیگر عبدالله بن سعد بن فضال از دی دیگر عبدالله بن وال التیمی از نسیم بکر بن وائل دیگر
 اناعقه بن شداد البجلی و اینها از اینها صاحب حیدر گزرها و صوات الله علیه بودند پس جماعت شیعه با ایشان روی آوردند
 و در سرای سلیمان بن صرد غزلی انجمن شدند و از تحت مسیب بن نجبه بگریختند و در حذای را سپاس گزشت
 و رسول را بدرد دستود گفت همانا خداوند دین ما را بطول عمره تعرض ما نواع غنن پیاموزد و ما قدره غیر ندانیم
 و ما مورنا صواب و افعال ناشایست روزگار نهادیم و جنارت هر دو سرای دچار شدیم و هم اکنون بیایست
 بازگشت نمایم تا خدا تعالی ما را در زمره نادم در دنیا آورد که چون ما با دقتیست با ایشان فرماید اولم نغترکذما
 پس ذکر فیمن من نذکر و جانکم الذی یفقدونوا فما للظالمین من نصیر که آیا تا ما را طول عمر بر
 خود از نفرمودیم و پیغمبری هم دهند بر شما نفرستادیم و تکالیف شما را روشن نفرمودیم و چون این خطاب فرارسید
 اصحاب نیامند و بجزاب فدای و چار کردند و همی بشنوند که ایشانرا گویند بحثید که شما کاران را یار و یاری منیت
 همانا امیر المؤمنین علی علیه السلام میفرماید **اعذر الله عنکم فی این آدم تبتون** مقصود اینست که چون کسی
 روزگار شست سال پیوست و همچنان در باده ضلالت بغفلت نشست او را عذر نخواهند داشت و
 عذر او را مسموح نخواهند شمرده و اکنون در میان ما مردی نیست که او را که این مقدار روزگار نمود باشد و از مقام
 خارج باشد و ما را روزگاری بر سر بر چیده که تزکیه نفوس و متابعتان ما بر ما لازم است و ما باین کار گردگان
 لکن خدا تعالی ما را در نصرت سپهر پیغمبرش و هر موطنی از موطن و معاصی از مقامات و نخبی از مناجاتی مطیع و صالح
 نیافت و منافق و کاذب دید با اینکه اندین پیش کتب آسمانی و پیمان یزدانی را در یاقیم و از او امر و خواهی حضرت
 سبحانی کما یلیق با خبر شدیم آنچه باید ما بنمودند و محبت را تمام فرمودند و برای ما راه عذر گزاشتند ما را گویند تا عذر
 و بهانه ما در حضرت فدای بگانه و پیغمبر احدیت و چون ما با دقتیست با آنحضرت ملاقات کنیم در جواب چهاریم
 با اینکه پر حلیب او در تیه طاهره و نسل مبارکش در میان ما کشته و بخون خویش آغشته شدند و الله هیچ عذر و بهانه
 از بهر امکان بخوید جز اینکه شمشیر بر کشیم و با اعدای دین مقاتلت جویم و کشتندگان آنحضرت و دستداران ایشانرا
 بکشیم یا در طلب ما فرزند رسول مختار عرضه پاک و دمار شویم شاید پروردگار توهارا از کردار ما بخار ما بگذرد و خدا
 من امین بنیتم که از عقاب فدای رسنگار باشیم ایها القوم هم اکنون کین را بر خویشتن دلایت دمید چه شمار از
 نمارت امیری که اصلاح امور خود اند و جوئید و رایتی که در پیرا سونش انجمن سازید که بزرگزیری منیت و این سبب
 من نجبه همانکس بود که با عمر بن سعد طعون بکر بلا رفته بود با تمله چون مسیب اینکلام گزاشت رفاقه بن شداد برخواست
 و گفت **ما بعد ما خدا تعالی ترا ماصوب قول دار شد امور بدایت کرد که ما را بجهاد فاسقین و توبت از گناهیم**
 بخواندی و اینجمله همه از تو مسموع و بر آورده میشود و اینکه گفتی مر خود را با مردی گذارید که مور شما را قرین نظام مبادد

انجمن شدن شیعه
 در سرای سلیمان
 بن صرد

کلمات صحیح
 بنده

کلمات رفاقه بن
 شداد

نیز

ربع دوم از کتاب مشکوٰۃ المصابیح ناصری

بیریت امارت او فراهم شود همانا ما نیز آنچه تو بصواب و صلاح ما بازگفتی خود نیز می بینم هم اکنون اگر فرد خود تویی
ما همه توبه نصیحت تو خوشنود و ترا خواهیم و محبوب می شماریم و اگر تو صاحب مابصلاح و صواب مقرون شمارید این امر را با
سلیمان بن مرز که شیخ شیعیه و صاحب رسول خدای صلی الله علیه و آله هست باز گذاریم و او را بر خویشش با بارت
برداریم چه او را سبقت و قدمت و محمدتی در باس دین و وثوقی در حزم و انبیا است که دیگران را نیست انگاه عبد
بن سعد بر همین مشوال سخن کرد و هر دو تن زبان تجید سلیمان و سبب بر کشودند سبب گفت همانا براه صواب رفتید
و اندیشه نیکو ساختید امر خویش را سلیمان صرد و باز گذارید من نیز جز این نمیدیدم هم اکنون ای کار بی پای گذارید
و ساز صرب را آگاهه شوید این وقت سلیمان لب سخن بر کشود و خدای را ستایش گذاشت و گفت همانا من از آن بچم
ناکم که مادر این روزگار را بنجار که در افتادیم و با این ما هم نکو میدیدم فرجام و زندگی ناخجسته انجام که دچار شدیم که زندگیا
ناخوش و ملتیش بزرگ و جویش با بزرگان دین شامل گردید چیزی و عاقبت مقرون نشویم چه ما کردیم بر کشیدیم دهل
پت پیغمبر خود را بشهر و دیار خویش طلبیدیم و بصیرت و یاری نوبیدادیم و حبی خواستار شدیم که بجانب ما رسد
شوند و چون رسول ما را مقبول داشتند و بنزد ما آمدند همه ظهار عجز و چارگی کردیم و تجامل و تسامح پر دختیم و چندان
نگران و متعرض نشدیم تا فرزند پیغمبر ما و سلاله و چکیده و گوشت تن و خون او را در میان ما بکشد و هر چه فریاد بر
آورند و عدل و نصف طلبیدند بچسپ ماری دهم را می نکرد و جماعت فساق حجاز آن بدن مبارک و احباد شریف را
امام سهام و نیزه خون آشام ساختند و از جاده نصف و اقتصاد پیرون تا خشد و از طریقت نفاق و شقاق درینانند
و بجز در انصاف و ظلم و عناد بر روی تا خشد و او را و ذریه او را نسید ساختند همانا در این زمان ما بنجار و چار شدید و بیکار
ما بر خوردار را بکسک مدید و خشم و سخط پروردگار را بر خود خریدار گشتید اکنون ما بیدار زن و فرزند و مال و پیوند سخن
گر اینکه خدای را از خود خوشنود کردانید سوگند با خدای بجان غیرم که این در میان از شما خوشنود کرد و جز اینکه در علفی این گناه
بزرگ خویشتن را از کف بگذرید و از مرکب پنهان نباشید چه هرگز بچسپ از مرکب هم گرفت گرانیکه دلیل گشت و شما نیز مانند مردم
خی سراسر شوید که از آن پس که دین سامری گرفتند و بر پستش کوسال برداشتند و حضرت موسی علیه السلام از طور باید بسیار
بگشتن ایشان بخواند چنانکه فرماید اذ قال لهم نبیهم انا انظرون انفسکم با الحجاز کم العجل فووا الی الباریکم
فانظروا انفسکم کما هی که حضرت موسی با مردم بنی اسرائیل از روی خشم و عجب فرمود همانا بر نفوس خویش تم
کردید که کوسال سامری را بر پستش بگرفتید هم اکنون ازین گناه پیرو در کار خویش بازگشت کنید و خویشتن را بکشید بنی
اسرائیل در کمال مذمت اطاعت کردند و بزرگو و بزرگو در آمدند و گردن بکشیدند و جمعی تقبل رسیدند چه داشتند که این گناه
بزرگ را جز قتل کفار عینت و جز قبول ایسکار از عذاب پروردگار آسوده نمیشوند اکنون باز گوید حال شما چگونه خواهد بود کما هی که
شما را نیز بخوانند آنچه بنی اسرائیل را خواندند شمشیر کشیدند و سنا بدست گیرید و برای محاربت و مقاتلت اعدای دین و قتله
فرزند سید الوصیین و ذریه طاهرین از مرد و مال و اهل و عیال و خیل و رجال و سهام و فضائل انچند که در خیر استطاعت و نیر
بضاعت دارید در بیغ نکنید تا در وقت حاجت بجا رسد چون سخنان سلیمان بی پایان رسید خالد بن سعد بن فضیل آغاز
سخن کرد و گفت ای مردم همانا سید بجزا و نذا کردیم که اگر خویشتن را بکشیم مرا از کزندگان من نجات میرسد و پیرو در کار من
از من خوشنود میشود البته خویشتن را بکشیم و نیز جمله حاضران را گواه میگیرم که امروز در روی زمین هر چه مالک بستم سوا

امارت سلیمان مرد
و کلمات

احوال حضرت سید اسحاق بن علیہ السلام

این اسلحه که با او بادشمن خود قاتل میدهم بنده بر مسلمانان است تا بدست یاری و مدد کاری آن با فاسقان قاتل دهند آنگاه ابوالمعتمر بن حبیب بن ربهقه الکنانی نیز بر این سمت تکلم نمود پس سلیمان گفت این رای و روایت و طبع در راه و طریقت از بهر شما کافی است هر کس در اندیشه است که باین پنج سلوک کند و مسلمانان را در این جهاد بمال و دست و آنچه در استطاعت اوست مدد نماید نزد عباد الله برین ال تمیمی خراسم نماید تا چون آنچه در بایست ماست و شما او خواهد نمود نزد او جمع شده با آنکه مسکین و پریشان حال هستند و نیردی تهیه خروج ندارند باز بر سائیم و شما را آنچه کنیم آنگاه سلیمان بن هر و نامه سعد بن حذیفه ایمان نوشت و او را بر آنچه عنایت نموده بودند آگاهی داد و او را و آن شیعیان را که در مدین ابدی متفق بودند بر سعادت خود بخواند بدست یاری عبدالله بن مالک الخزاز بدو ارسال نمود چون آنجماعت از مضمون نامه مطلع شدند با جابت کردند و گفتند ما نیز خانییم که ایشان هستند و در جواب نوشتند که ما برای مساعدت تو و جنبش بسوی تو آماده ایم و نیز سلیمان کتوبی به ثنی بن محرز العبیدی که در بصره جای داشت بر نگاشت و او را نیز مساعدت خویش بنخواست و او در جواب نوشت اما بعد مکتوب ترا خواندم و بر برادران دینی تو قرانت کردم امکان این رای و روایت ترا محمود شمر و ندو با جابت مقرون داشتند نیز در آنوقت که معین کردی با ساز و برگ خویش حاضر خدمت و ناظر فرمائیم و در پایان مکتوب ایشان را مرقوم داشت

نَبَضْرَ كَاتِبٍ فَمَا تَبْنُكَ مُعَلِّمًا
طَوْبُ لِلْفِرَانِ هَذَا حَقُّ مُفْلِصٍ
بِكُلِّ فَنَى لَا يَمْلَأُ الرُّوعُ قَلْبَهُ
أَخُو ثِقَةٍ بَنُوِي لَا لَهُ بَسْعِيهِ
أَلَا بَلِغَ الْهَادِي اِبْحَسْ هَدِيْمٍ
مِلاَحِ عَلِي فَا نَسِ اللِّجَامِ اَرْوَمِ
مُحْسِنِ لِنَارِ الْحَرْبِ غَدْرُ سَوْءٍ
ضَرْوَبٌ بِنَصْلِ السَّبِيْفِ غَيْرِ اَشِيْمِ

مجلسی علیه الرحمه و ابن اثیر طبری و غالب مورخین نوشته اند که ابتدای امر و آغاز جنبش تو این بعد از قتل حضرت امام حسین علیه السلام در سال شصت و یکم هجری بود و ایشان همچنان در پنهان در تهیه آلات حرب و دعوت مردمان بطلب خون حسین صلوات الله علیه مشغول بودند و دسته دسته و جرقه جرقه ایشان را اجابت همی کردند و بر این حال اشتغال بمیداشتند تا در سال شصت و چهارم بریزید بدو زخ و اصل کردید و بر دین مجلسی از روز قتل آنحضرت تا روز هلاک این بزرگوار سه سال و دو ماه و چهار روز بود و آن سال تا ماه رت عراق از جانب بریزید با سعید بن زیاد علیه السلام بود و از جانب ابن زیاد عمرو بن حریس مخزومی از کوفه حکایت میزند و سعید بن زبیر قبل از آنکه بریزید بوزح شود مردمان را بخونخواهی حسین علیه السلام دعوت میکرد و لکن بعد از آنکه انعمون که او را قوت و قدرتی پیدا آمد از آن دعوت بازگشت و یکباره کسان را بخلافت خویش دعوت نمود و مع الحکایه چون بپاک و در ریافت اصحاب سلیمان بن صرد نزد او فرام شدند و گفتند همانا این ها غیبه روزگار بجهنم سپا شد و کار خلافت و امر حکام اوست گردیده اگر فرمان میکنی بر عمرو بن حریس که از جانب ابن زیاد حکمران کوفه بود بتازیم و او را از میان برداریم آنگاه طلب خون حسین علیه السلام را آشکار سازیم و کشندگان آنحضرت را از پی ستاییم و مردمان را باین اعلی عبت گرامی که اینطور از حقوق خویش تن دور مانده اند دعوت نماییم سلیمان گفت اکنون تعبیل و شتاب نشاید همانا من در این میان شما نیک نکران شدم و دیدم که قتل حسین سلام الله علیه بجز از اشرف کوفه و فرسان

ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری

خوب بسند و چون بر این اندیشه وقوف یابند از تمامت مردمان بر شامشیدید تر و دشمن تر گردند و این جمعیت
 و عدت شما هنوز که فی این امر منیت بهتر است که داعیان خود را با طراف بلاد بفرستید و مردمان را سپاری خویش بخوانید
 تا کاسیکه استعداد شما بصاحت گیرد و بصاحت شما لیاقت پذیرد پس جماعت تو این با آنچه فرمان یافتند مراقبت و پس
 از مرکب یزید کردی پیش از اجابت کردند و از آن سوی مردم کوفه چون امر این زبیر نبرد گرفت عمرو بن حربی مکر
 خود را از کوفه اخراج نمودند و با این زبیر بیعت کردند و از طرف دیگر سلیمان بن صرد و اصحاب او مردمان را بخونخواهی حسین
 علیه السلام دعوت همی کردند و از آن سوی دیگر چون شش ماه از هلاک یزید هفید بر گذشت مختار بن سعید در نیمه رمضان
 المبارک بکوفه آمد و نیز شش روز از شهر رمضان بجای مانده عبدالله بن زید انصاری از جانب ابن زبیر بارت کوفه و محمد بن طلحه نیز با
 برای تولیت فرج کوفه بکوفه آمدند و بروایت مجلس و ابن اشیر و صاحب روضة الصفا هر یک بطریق دیگر در اینجا کتبت آورده اند
 این است که چون مختار را بنی سعید نزد ابن زبیر پیش آنچه در مقصود و مقصد بود با او نیافت پس این شعر بخواند

دُوْ عَجَارٍ نَبُوْ وَ دُوْ مَنَدُ حَاجِیْ وَ دِ كَا نِیْ حَیْثُ كَبِیْتُ ذُلُّیْ
 لَا نَدِیْنُ مَنَزِلًا نَكْرَهُهُ وَ اِذَا ذَلَّتْ بِكَ النُّغْلُ فَرَلِیْ

در روی بکوفه
 در روی بکوفه

کنایت از اینکه ابن زبیر را جز دروغ و چپا رکی و اندیشه انجام مرام خویشین چیزی نیست و نزد او تمام اقامت
 نباشد پس مختار از کوفه با هنگ کوفه پرورشید در عرض راه مانی بن ابی حنیفه الوداعی را بدید و از حال مردم کوفه پرسید
 گفت اگر مردی دیدد با زبیر پیش از امیر شود و جمعیت و طریقت انعامت را بر یک پنج بدارد با این عدت و کثرت
 که پیش از فرام است روی زمین را مسخر و بد کرد مختار گفت سو کند با نده ای من اینجا براه حق و امر حق انجمن میکنم و
 و نیروی ایشان باطل را زایل و هر جباری عنید را گرفتار عدالی شدید می نمایم تا الله و لاقوة الا بالله پس آن شیطان
 بن صرد پیش گرفت و گفت آیا بمقاتلت فاسقین روی نهاده باشد گفت هنوز خروج نکرده لکن عزیمت بر سبه اند پس
 از آن مختار بر رفت تا روز جمعه ظهره لجهه رسید و فرود گشت و تن در آب شست و پیرون آمد و جامه پوشید و پیشتر
 حامل ساخت و بر شمس است و بکوفه اندر آمد و همچنان در آن روز روشن بر هر مسجد و عقیده و مجالس جماعت و هر سخن و کرده مرد
 و زن که بر گذشتی بایستادی و سلام فرستی و کشتی شما را بکشایش و فرایش بشارت میدهم همانا آنچه را دوست میدارید
 بیاوردم منم که بر فاسقین مسلط می شوم و خون اهل بیت سپهر پروردگار عالمین را طلب دنیا می آنگاه در مسجد جامع درآمد
 و دید که مردمان پاره پاره می کشند اینک مختار است همانا برای امری بزرگ آمده است و آنچه امیدواریم که زود
 او را فرجی و کشتیشی بر پدید آید آنگاه بر رفت و با سلیمان بن صرد ملاقات نمود و گفت فرصت غنیمت بباید شود که یزید
 به دو سپرش ترک حکومت بگفت و هنوز کسی بر سر بر سلطنت و مسند امارت ننشسته و امور در تحت پریشانی محمد
 افشاش نبشیه است با عزم دست و قوت دل پیرون بباید تا خست و ریشه اعدای دین و قاتلین ذریه طاهرین با
 از چوبن بباید مذاخت و بر مرکب آمال بر نشست و راه جلالت و نصرت در نوشتن سیمان گفت هنوز نه وقت
 است که بظهور و خروج مبادرت گیریم چنان استعداد و استطاعت نداریم چون مختار این سخن شنید از روی مایوس
 گردید و سبزی خویشین که از تدبیر بخانه سانه بن سبیب معروف بود در آمده و بزرگان شیعه را بخواند و گفت همانا این
 فرقت و غمف شده است و در ابصریتی در عرب و استطاعتی در نبرد نیست و گریه نبایستی وقت را از دست بگذرد

احوال حضرت سید صاحبین علیه السلام

و در خروج اجمال بوزد پس مردان را بطلب خون نام حسین سلام الله علیه خواندن گرفت و همی گفت از خدمت محمد بن الحنفیه که همدی است نزد شما آمده ام و او را وزیر و اینم و نام از آنجناب بنمود که همی با دست داده بود که امام وقت و پیشوای روزگار است نه علی بن الحسین چه محمد در علم بروی فرزندی و تقربت بعلی علیه السلام نزدیکتر و کتاب خدا تا وقتی پیغمبر است و پیشوای جهانیان او پس این نامه را که با بن خفیه منسوب داشته بود بر خلق بخواند نوشته بود که سلیمان در خروج تقصیر نماید که تاخیر میکند ای مختار تو از مکه کوفه بسوی شام را بگویی که خروج نماید و در طلب خون نام حسین علیه السلام تصور نورزند و سبعت مراد مردم کوفه بگیرد و در میان ایشان بباش تا کسی را بدیشان روان دارم با کعبه مختار چون اینجا را با مردم کوفه کشف داشت و نیز باز نمود که باید در طلب خون اهل بیت مسامحت نکرد و اعدا را بکشت و قلوب را شفا بخشد کفشد همانا تو سزاوار در خورد اینکار می خواهی که امروز مردمان با سلیمان بن مرد فرغانی که شیخ شیعه است در بیعت باشند تو در کار خویش درنگ جوی و این شب تا فردا گذارد و معذالک جماعتی از مردم شیعه از پیرامون سلیمان پرکننده و با او کرده شدند و مختار با شیعیان همی کشی اگر تاکنون سلیمان خروج نموده شهر را در حیطه ضبط و تصرف در آوردی هرگز عبدالله بن زبیر را آن مجال نبود که عمال خود را بکوفه فرستد و مختار محمد بن حنفیه را همدی خواندی و با مردمان گفتی سلیمان اینکار را تباها ساخت اکنون نامه بحضرت همدی بعرض میرسانم تا چه فرمایند ازین روی در ارکان شهادت و اقامت سلیمان رخصه افکند و در کوفه نگران همی بود تا امر سلیمان بکجا خواهد پیوست و مردم شیعه از پیم عبد الملک و عبدالله زبیر پوشیده در انجام مقصد و تخریب کار خروج بودند و پیم ایشان از اهل کوفه پشتر بود چه اکثر آن جماعت در شمار قنده حسین علیه السلام بودند و از آن طرف مختار مردمان را از کفر سلیمان پرکننده و بخویش دعوت مینمود و سخت کسی که بادی سعت نمود عبید بن عمرو و اسمعیل بن کثیر بودند در این وقت عمر بن سعد و شبت بن ربیع لغنه الله تعالی با مردم کوفه کفشد همانا مختار از سلیمان بر شما سخت تراست چه سلیمان خروج مینماید تا با دشمنان مقاتلت جوید لکن مختار میخواهد بر شما حاکم بپسندند هم اکنون بدو تبارید و بنده همنیش بگذارید و جاوید بر بندش باز گذارید و از آن طرف مختار در سرای خود از هر طرف پنجره نشسته بناگاه اطراف سرایش را احاطه کرده او را بیرون کشیدند و از پیم بن طلحه با عبدالله بن زبیر گفت گفتند او را بر پشت بر بند و پای برهنه اش در گوی و درین بدوان ابراهیم گفت هرگز این کار نکنم چه او را با دشمنی و حربی نرفته بلکه محض ظن و گمان او را مأخوذ نموده ایم پس قاطعاً حاضر کردند و مختار را سوار کرده بر زندان بردند یحیی بن اسی میگوید با حمید بن مسلم از وی مختار روایت نمودم که گفت که میگفت اما و ربنا الجبار والنخل والاشجار والمهامه الففار والملائکه الا برار والمصطفین الاخبار لا فتلن کل جبار بکل لدن خطار و هتدینا رقی جوع من الا نصار لنسوا بمیل ولا اغیار ولا یعزل اشرا رحتی اذا انت عمود الدین و رانبت صدع المسلین و اذ رکت للنبین لم یکنر علی زوال الدنبا و لم یحفل بالمونب اذا الخی سو کند به پروردگار در مایه ای بی گران و در خلستان و اشجار بی پایان و بیابانهای بی آب و گیاه و فرشتگان ابرار و برگزیدگان اخبار را تبه بخوایم کشت بر شکار نابکار را با شمشیری آیدار و تیری شرر بار معادنت کردی از یاران که در کار جنگ و جوش و حرب و خروش ایشان و انصاف بخویند و کرد فحاق و نارستی و شقاق نکرند تا گاهی که ستون دین را برافرازم و چراغ انبیا را برافرازم

بیت معنی باری

بندان مختار و کلمات او

التمه المفازة السبعة و اهل القفر جمع مائة

بمن رودن و کعب جمع

تصل باک و بشتن

رابع دوم از کتاب منکوة الادب ناصری

سینا ناز با نظام و توأم با ورم و خون پیچیدن و پیغمبر زادگان را بجز هم ندانند از زوال مال براندیشیم و نه از تنهای رودگان
خویش و مرکب چمنک شوم امین شیر و صاحب روضه بصفا به تقریب یکدیگر که بیند پاره از مردم کوفه بخدمت عبدالله بن
زید دالی کوفه آمدند و گفتند از خوشی تنم غفلت مباش که خوارج در این شهر بسیار شده اند و کردهای عجمی و انبوسان
پیوسته اند و بان آهنگ باشند غفلت بسری تواند رشوند و ترا از میان برگیرند اکنون نزدیک بصواب آنست که بی
درنگ جمعیر اسبزی سلیمان بفرستی تا او را بدست آورده جای برنزدان دهند و اگر دانی که اینکار بدون پیکار بیایی
جنگ را آننگ جوی عبدالله گفت اینجا است بر چه عقیدت هستند گفتند در باطن سنی هستند و در ظاهر اهل تشیع
نمایند و خون امام حسین علیه السلام بچویند عبدالله گفت من قاتل آنحضرت نیستم که ایشان باهنگ من باشند آنکس
که آنحضرت را شهید ساخته اینک از جانب شام فرامیرسد بهتر آنست که شیعه امام حسین علیه السلام پذیرای مقاتلت او
کردند با من و اگر با جنگ جویند ما نیز با ایشان حرب سازیم و اگر ما را باز گذارند ما در طلب ایشان بر نیایم چه بقوم
در طلب خون حسین سلام الله علیه خروج فیما بیند خدای اینجا است را رحمت کند و از کزند و در کار امین مدارد نگاه
بفرمود نام دمان در مسجد کوفه انجمن شدند و خود بر فرزند فرزند گفت ایها الناس من پیوست که یکدسته از شما حق
شده آید که خون امام حسین علیه السلام را بچویند سو کند با خداوند که من امام حسین را نکشته ام و بان امر فرموده ام
خوشود بنوده ام و نیک میدانم که انگسان که آننگ حرب من دارند چه مردم هستند لکن تا مسلمانان با من در مقام
بازت بر نیایند مقاتلت ایشان مبادرت بجویم همه کس میداند که خون این شهید محروم و امام مظلوم را از سر نیاید
باید خواست و از بنی امیه طلب بباید کرد و مرا این زبیر بامارت کوفه فرستاده او نیز خود طلبکار خون حسین علیه السلام
ست و اینک ابن زیاد از شام با عینوی روی نهاده بیایست بدفع او روی نهند من نیز پشتیبان و ظمیر ایشان
میشوم همانا این فاسق فاجر قاتل امام حسین و اخبار شما و امثال شماست و بالشکری پر خاشک روی شما آورده و راه
نزدیک ساخته اگر ساخته قتال او شود با آن بهتر است که خوشی تن در خوشی تن افتد و جلادت خود را در خون خود کار
بندید و بر ضعف خود و نیروی دشمن خویش بنفرائید و دشمن چون شما را ببیند همان که آرزوی اوست در شما کفر
کرد و همانا دشمن ترین آفریدگان یزدان بر شما بقلع و قمع شما شتابان است و او همان کس باشد که هفت سال پیش
و پدرش شما را حکومت کردند و از قتل و کزند اهل عفاف و دین ساعی اطفاف نداشتند و بخون انگسان دست بازید
که شما در مقام آنان بچیزی شمرده نمی شوید هم اکنون با کمال حدت و نهایت شوکت بجنگ او آهنگ کنید و این
سورت و باس شدت را در کار او و پیکار او بکار بندید نه در ضعف و ویرانی خودتان همانا من شما را ناصحی خیر خواه
باشم و چنان بود که مردان بن الحکم بعد از آنکه بن زیاد فرمان داده بود که بدفع یا فیان مردم خزیره شود و چون آن
مهم فرقت یا بد روی ببارق نهد و چون عبدالله بن یزید از آن کلمات پرداخت ابراهیم بن محمد بن طلحه که دالی خراج
کوفه بود بر آشفته و لب سخن بر کشود و گفت ای مردمان سخنان این فرمیده زمان کار و چارخشم و تیغ نشوید و در
آهنگ خود درنگ بچویند سبکند با خدای هر کس بر ما خروج کند بخونش در کشیم و اگر تعیین کنیم که گروهی بر آهنگ
خروج دارند پدر را بگناه سپرد سپر را بعضیان پدر و خویشاوندان را بجایت آشنا فرود میگیریم و در زیر پی
چاک در مار میپاریم چندانکه بجاده حق ره سپار و باطاعت هموار گردند این وقت مسیب بن نجبه بدو برست و سخن

در این کتاب

در و هاشم شکست گفت یا بنی ساسانین تو ما را بخشم خود و تیغ خود تهدید مینمائی سو کند با خدای تو از این کار در گذر و کفایت
 خوار تر باشی و ما ترا در آنچه گوئی و همی خواهی آهنگت ما را بر تابی بگویش نیکیم چه پدر تو را و جد ترا بکشیم و ترا بر این کین و
 بغض که با ما میباشد ملامت نباشد آنگاه با عباد الله روی کرد و گفت ایها الامیر تو آنچه گفتی و ما را بمقامت انجاعت
 نصیحت کردی قول درست و زده صواب بهما نسبت بر ابراهیم گفت سو کند با خدای قتل میدهمید لکن این میر از زمین
 و دولت آسوده نخواهد بود مقتصد و مشرب عبد الله بود این وقت عبد الله بن و آل آغاز مقال نهاد و گفت ترا در میان
 ما و امیر این اعتراض و مناقشت از نصیحت که ترا بر ما امارت و حکومت نیست بلکه تو امیر این جزئیة یعنی امارت خراج مابست
 بجای خویش پرداز و اگر مر این است را بهم اکنون بفساد در افکنی از تو عیب نیست چنانچه پیش عهدت و عدت چنین کردی
 و اکنون بعقاب و عذاب گرفتارند این وقت صد بلند گشت و از هر دو سوی زبان بدشتام هم میگردد و امیر از زمین فرود
 شد و ابراهیم او را تهدید نمود که سگاییت تو را بر این چه مکتوب مینامیم عبد الله منزل او درآمد و معذرت بجهت و غبار آمد و در
 از میان برخاست و عبد الله نیز منزل خود برفت و از آن پس مگر و ز سلیمان یک روز مختار بیدار او در بسیار میشدند و
 مودت و اتحاد را استوار میداشتند نیز اصی ب سلیمان خراج نمودند و بخبر یاری اسلمی کارزار و توجیه سپردند

ذکر مفارقت جماعت خوارج از عبد الله بن زبیر از مکة معظّمه شرف الشّمسالی و صاحب احوال نشانیان

در این سال انجاعت خوارج که از جور این زیاد مکه معظّمه آمدند و عبد الله بن زبیر پیوسته شدند و در کاب او بالشرک شام
 مصافحی دادند از وی جدائی گرفتند و سبب آمدن ایشان نزد سپر زبیر آن بود که در آن زمان که ابن زیاد ابوطالب را
 بکشت بر این جماعت سختی و درشتی می نمود چندانکه روزی کار بر ایشان تیره و تاریک گشت و در مکانی انجمن کردند و از خیال
 پر طال سخن می راندند از میان نافع بن الارزق زبان بر کشود و گفت همانا خداوند سبحان کتابی بر شما فرود فرستاد
 جهاد را بر شما فرض نهاد و حجت بی پای آورد اکنون که مردم تمکارت به روزگار تیغ در شما نهادند و عیش شمارا ناممور است
 عزیمت استوار کنید تا نزد این مردم که در کعبه پرورن تا حقه روی بنیم و پشت و روی کارش را بنگریم اگر آن عقیدت
 که بان اندریم موافقت دارد ما وی روی بجهاد کنیم و اگر مخالفت جوید او را از خانه خدای پرورن ممانیم و این وقت سپاه
 شام بطرف ابن زبیر بسیار بودند پس خوارج کیدل شدند و طلی منازل کرده تا با بن زبیر پیوسته این زبیر از قدوم آن
 جماعت شباست گرفت و ایشان را باز نمود که با ایشان یک رای و یک اندیشه است و انجاعت بدون اینکه از عقیدت
 بصیرت گیرند و در صد تفحص و تفتیش برآیند در کاب او با سپاه شام رزم می دادند تا یزید بن معاویه رخت بهای
 کشید و مردم شام از پت الحرام انصراف گرفتند و مردم خوارج یکی روز گرد هم نشستند و همی گفتند متی در کاب این
 مردم رزم دادیم و هیچ ندانستیم یا عقیدت او و ما یکسان باشد یا نباشد چنانکه دی او و پدرش زبیر با از ارتقا
 پیار هستند و همی مذاکره کشیدند یا ثارات عثمان بهتر نیست بدو شویم و از عقیدت او در حق عثمان باز دانیم اگر عثمان
 بر ائت و پیزاری حبت او را بولایت و امارت خود برداریم و اگر از اینکار امتناع حبت همانا باشد دشمن باشد پس بحکم
 نزد ابن زبیر شدند و ازین معنی پرسش کردند بن زبیر نظر با طرف کرد و از یاران خویش خبر معذودى اندک در پیروان

ربیع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ماضی

۵۲۱

خود نیافت لاجرم در پاسخ ایشان گفت هنگامی من آمدید که اینک برخاستن دارم اکنون بروید و شما مکانان باز
شودید تا پاسخ شما باز گویم انجاعت باز شدند و این زبیر اعوان و انصار خود را با اسلحه کارزار نزد خود انجمن ساختند و خارج
سپاهند اصحاب ابن زبیر بن عقیل و حبیبیت فراموش بودند و گریزی گران و در دست داشتند چون نافع بن الارزق
این حال بدست از کنون خاطر ابن زبیر آگاه شد و با اصحاب خویش گفت همانا این مرد برخلاف شما اندیشه دارد پس
نافع بن ارزق و عبیده بن بلال بدو پیشی گرفتند و عبیده سپاس خدای بگذشت و گفت یزدان پاک خواجہ لولاک را
مبعوث گردانید تا مردمان را بخدای و عبادت و خلوصی که در خور حضرت اوست بخواند و از رسول رحمت طوایف
امت را بحضرت احدیت و مراتب اخلاص و عبادت دعوت فرمود و جماعتی اجابت کردند و رسول خدای کتاب
خدای در میان ایشان کار همی کرد تا گاهی که با نسری فرامید این هنگام که وی از مردمان ابو بکر را بخلیقتی برداشتند
چون ابو بکر رحمت بدیکر بجان میکشید هم را بجای خود بنشانند و این در تن کتاب خدای و سنت رسول کار همی کردند
پس از مرگ پسر خطاب مردمان را با مارت برداشتند و چون عثمان بر سر ری خلافت ممکن یافت خویشی تن و خوشی اند
خود را برگزید و بر وفق سلاطین جور و خواقین روزگار پیشین کار خلافت را بوضع سلطنت بگردانید و اموال مسلمانان
را بخویشان خویش بخشید و در عمر را برگرفت و تا زمانه خود را بگذشت و کتاب خدای را بر هم درید و هر کس در ظلم ستمی
که از وی میرفت از در انکار برآمدی بضر او گرفتار شدی و رانده رسول خدای حکم بن ابی العاص را در جوار خود پیاد
و مادی داد و آنکه سبقت در اسلام داشتند مانند ابو ذر و امثال او را که در فضل و قدس بر او دیگران برافزون
بودند مضروب ساخت و مطرود نمود و از بهره خود محروم ساخت و آنچه خدای تعالی بپره ایشان قرار داده بود از ایشان
برگرفت و در فساد قریش و مجان عرب متمت کرد ازین روی کار بر مسلمانان دشوار کردید و روزگار شک شد چندنگ
طایفه بروی تباختند و او را بخاک و خون در کشیدند اکنون ما با قاتلان او دوست بستیم و از پسر عثمان و دوستان
او پزاریم ای پسر زبیر کجوی تا چه گوی ای ابن زبیر با عبیده گفت همانا آنچه در باره رسول خدای صلی الله علیه و آله در بدست
عدل و عدالت او بازگفتی بدست منم و از آنحضرت از آنچه باید کردی و توصیف نمودی بر تراست و نیز فهمیدم آنچه در حق
ابو بکر و عمر گفتی آنچه سپای بردی از در حق و صواب بود هم بدست منم آنچه را در حق عثمان بیان کردی و من انعام و ناس
که در باره پسر عثمان دارم بچکس ندارد و در آنحال که مردمان بروی بشوریدند ما او بودم رنگان شدم که هر چه بر
خویش بروی فرود آوردند و او را معاتب بدارند ایشانرا پاسخ برباند آنگاه آن مکتوب عثمان را که چنان میشد
که در قتل ایشان نگاشته و بدست آورده بودند باز نمودند گفت من این نامه را مرقوم نداشتم ام اگر میکوئید من نوشته
ام اقامت چینه لازم است و اگر لازم نیست برای شما سوکنند میخیزم که ننوشتیم سوکنند با خدای که نه انجاعت شام
دکواه پیاد و راندند او را سوکنند دادند و روی تباختند و او را کشیدند و من آن محایب که بروی بر شمردی بجلد با
بشیدم و بنان نیست بلکه عثمان سزاوار هر گونه خیر و خوشی است و اکنون شما و حاضران را بشهادت میکم که من
دوست عثمان و دشمن دشمنان او هستم خدای از شما پیزار ما بدو بخارنده گوید این معنی مجبول نیست که پانان
این زبیر همه از روی نفاق و رعایت وقت و حال خویش بر وجه در آنوقت مردمان غالباً با این عقیدت میرفتند
و مخالفت ایشان با مقصود این بر پهر منافات داشت و اگر خواستی بر دشمنان جماعت خوارج رفتی بیرون از خارج

احوال حضرت سید اسجدین علیه السلام

۵۲۲

دیاد رند اشتی و آن هنگام نیز او را سبب مرجعت لشکر شام و قوتی که در کار پدیدار بود با جماعت حاجت نمود
تا جرم پانچ ایشان را بدانگونه پاره است و گرنه الطوار عثما نیز همه کس میدانست و کسی را مجال انگار نژود در آن زمان که
بن زبیر خروج کرده بود اغلب رؤساء زعمای آن ممالک از مردم بنی امیه و دوستان و موالی ایشان بودند ازین
روی بطریق دیگر سخن کردن را از معمول مقصودی که داشت بیشتر و چنانکه از آن پس نیز تا پایان روزگار ایشان
بر وقت و هر زمان با مقتضای وقت و زمان سخن میزد چنانکه بنو است حضرت احدیت در مقامات خود اشارت
رود و با بجه چون ابن زبیر این کلمات را براند جماعت خوارج بر آن گنده شد مذ و نافع بن زرق نسطلی و عبدالله بن معاذ
سعدی و عبدالله بن اباض و حنظله بن سپس و بنو الحارث و عبدالله و عبدالله و زبیر از بنی سلط بن یربوع که بخاری
تیم بود و زردی بر او نهادند تا بصره پیوستند و ابوطالوت که زبیری مکرین و اهل بود و دیگر ابو فدک عبدالله بن
ثوبان بن قیس بن ثعلبه و دیگر عطیه بن لاسود الیشکری سوسی میامه شدند و آنجا با ابوطالوت بجوش و خروش درآمدند
و از آن پس ابوطالوت را فرود گذاشتند و در پیرامون کعبه بن عامر الحنفی انجمن نمودند و از آن سوی نافع بن زرق
و یاران او بصره درآمدند و برای رد ویت این ممالع عقیدت داشتند پس در یکجای فراهم شدند و از فضیلت
جهاد سخن میزدند و اندک نیالان ایشان نیز گذشت تا بدانجا که نافع با سعید بن در بصره خروج نمودند
و اینکار در آنحال بود که مردم بصره بر این زیاد بشویده بودند و ایشان را نذر از شکستند و خوارج در زندانیان را
پردن آوردند و در آنوقت سه دمان چون بگفت تا اهل از دور سپه دینی تیم را زکار پدیدند از ایشان اشتعال یافتند
از زردی چون نافع بن زرق خروج نمود کرد بنی با وی متابعت کردند و از آن طرف چون مردم بصره با عبدالله بن
حارث پیوستند یکباره مدافع خوارج پرده شدند و ایشان را پیغمبری دادند تا چار نافع از بصره پردن شد و در
شوال سال شصت و چهارم بطرف اهواز زردی نهاد و مردم خوارج نیز که در بصره جاید شدند جز آنکه در آنوقت
با ندیشه خروج نمودند و پرده شدند و از جمله آنکسان که در جای خود ماندند عبدالله بن صفار و عبدالله بن اباض
و جماعتی از آن مردم که بر عقیدت ایشان میرفتند بودند و ازین سوی نافع بن زرق بنی با خویش پذیرشید و او را
نیالان فاسده چنان متمثل کردید که از مردم خوارج آنانکه از متابعت او و جهاد قعود در زیدند از دایره مسلمانی
پردن سپه شد و معاشرت ایشان حرام و برای ایشان در دنیا و آخرت عذاب و عقاب است و هیچ وجه استگار
نخواهند بود پس با یارین خویش گفت حال غیر مردم نیست شما باید از ایشان برانست جویند و بران عقیدت باشید که
مناکحت با ایشان و اکل و پانچ ایشان و قبول شهادت ایشان و اخذ علوم و مسائل دینی از ایشان و میراث ایشان
حلال نیست بلکه قتل اطفال ایشان و تعرض با موال و زنیهای ایشان سزاوار است و اینکه تمامت مسلمانیان مانند
کفار عرب کافرند و هیچ چیز از ایشان جز آیدن بدین اسلام با قتل ایشان پذیرفته نباید شود پس جماعتی از اصحاب با
باین دعوت اجابت کردند و پاره از وی مفارقت جستند و از جمله آنانکه از وی جدا گشتند نخبه بن عامر بود که روی
چهارم گذشت و جماعت خوارج پیامه با طاعت او درآمدند و ابوطالوت را بجای گذاشتند و از آن طرف نافع بن زرق
نامه باین اباض و ابن صفار نوشت و ایشان را متابعان ایشان را باین عقیدت دعوت کرد و این صفار را غذا بخواند
بر اصحاب خود قرأت نکرد تا متفرق نشوند و با اختلاف نزدند این اباض آن نامه را بگرفت و بخواند و گفت خدای او را بکشید

که بجوب